

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228049

UNIVERSAL
LIBRARY

BROWN BOOK

OUP—880—5-8-74—10,000.

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No.

۸۹۱۵۵۷۷۱

Accession No.

P 52

Author

ن ر

Title

احمد زاده صفوی

نادر شاه افشار

This book should be returned on or before the date last marked below

داستان

شاهنشاه عظیم الشان ایران

نادرشاه افشار

ز آثار

دانشمند معظم آقای رحیم زاده صفوی

جلد اول

از نشریات آژانس مطبوعات

چاپ اول

قیمت ۳ قران

کتابخانه خیام - کتابخانه شرکت دانشکده

کتابخانه طهران - کتابخانه مرکزی

مراکز فروش :-

حقوق طبع محفوظ است

تمثال شاهنشاه عظیم الشان ایران زمین



ناصر شاهنشاه افشار

اثر صنعتگر شهر آقاسے طاہر زاده بہزاد

داستان پادشاه عظیم‌الشان ایران

نادر شاه

افشار

نگارش

آقای رحیم زاده صفوی

جلد اول

از نشریات آژانس مطبوعات و اعلا

طبع اول

حق طبع محفوظ و مخصوص ناشر است

قیمت ۳ قران

چاپخانه اتحادیه - طهران لاله زار

مغول ناحیه اتک خیلی آبادان بوده زیرا آبهای وافری که تماماً از کوهستان جنوبی بسوی دشت سراریر میشود با مستهای صرفه جوئی به زراعت میرسیده و بعلاوه صد ها و کاریز ها ساخته بوده اند چنانچه هنوز اسم شهر های نسا و ایورد و آبادی آنها در افواه باقی است در عهد صفویه نیز برای آبادی جلگه اتک و ولایت مرو دائماً میکوشیده اند ولیکن حملات بیابانی اوزبکها که از مصعب عمده مدنیت ایرانی بشمار می آید همواره آبادیهای آتسامان را بویرانه های جغد نشین تبدیل میکرده است در حال کنونی از ولایت اتک بجز یک حاشیه باریکی که عرض آن از دامنه کوهستان رو به جلگه از نیم فرسنگ کمتر است در تصرف ایران باقی است که سه قریه عمده آن حصار و (شیلکان) و قصبه لطف آباد است و هر سه بفاصله قلیلی از راه آهن ترکستان قرار دارند

اما در عهدی که موضوع داستان ما است بلوک اتک بطول بیست فرسنگ و عرض ده فرسنگ و دارای سی قلعه آبادان و مرکز آن قصبه ایورد بود — ایورد یا بلججه اهل محل (باورد) در جنوب قهقهه کنونی قدری بیش از یک فرسنگ تا راه آهن واقع و حال خراب است و در نزدیک آن (باورد آباد) است که نادرشاه بجای ایورد محبوب خودش ساخته زیرا ایورد قدیم را اوزبکها در عهد جوانی او خراب کرده بودند

بند نخستین - شبگیر اوزبکان

شامگاهان بود که آفتاب زمستانی رنگ زردش را نشان میداد — حالا آخرین رمه های اسب و گله های گوسفند از ییکانه دروازه حصار ایورد بدون رفته گاواره چرانان با بانک های بیابانی خود گاووان سر مست را از پل چوبی که بر فراز خندق بود میگذرانیدند براتقلی بیک دیده بان حصار از فراز برجی که در سمت راست دروازه بود بهر سوی دشت نگریده و بعد از آن که چار انداز یا بگفته اهل محل هو انداز دروازه بود بالای برج سمت چپ ایستاده بود آواز داد : — حیدر قلی دیگر کسی را نمیبینم بو سرنارا بگذار و دعا کن که روز بی وقت است — حیدر قلی که تا کنون کاهنی

داستان نادر شاه

آغاز سخن

ن

ولایت درگز در شمال شرقی مشهد بین کوهستان کلات و کوهستان
وچان واقع است وحدآن در سمت کلات موقع مشهور به (سنک سوراخ)
دره گوه شانلو (گوه بروزن توه) و در جانب قوچان موقع مشهور به
سنک دیوار) و تپه ماهور معروف به (شرف جهمان) است - از
سمت جنوب غربی نیز به جلگه قوچان و چمن رادکان و از جانب جنوب
سلسله البرز و قله هزار مسجد میرسد ولایت درگزرا به چهار ناحیه سیاسی
یا بلوک قسمت کرده اند بلوک سمت غربی که مرکزش (نوخندان) است .
بلوک مرکزی که مرکزش (دارا گرد) بوده که در گز کنونی محرف
است . بلوک مشرقی که مرکزش (کوزکان) در کنار رودی موسوم به
همین اسم واقع بوده و اکنون در تمام آن بلوک یکتن سکنی ندارد زیرا
رودخانه کوزکان که حالیه توزغان مینامند درعهد ناصری هنگام سرحد بندی
بروسیه تقدیم شد و در طول چند فرسنگ که این آب از داخله ایرات می
گذرد مردم حق نداشتند حتی برای حمام های خود از آن استفاده کنند و
لهذا هفت هزار خانوار اهالی آن ناحیه متواری گشتند از این قبیل آنها
منوع الشرب در آن ولایت سیاه روز بسیار است گوئی اولاد پطر کیرمی
خواستند از زایشگاه نادرشاه انتقام بستانند بلوک چهارم عبارت است از
اتک (بروزن قدک) این بلوک از جایی که تپه ماهور های در گز بکلی
تمام میشود آغاز گردیده در جلگه مسطحی که مابین مرو و آخال واقع است
به عمق ده فرسنگ پیش میرود و از آن بعد همه جا دشت پهناور و فاقد
آبادانی است که رو بشمال تا اقیانوس منجمد صاف است و رو بشمال شرق
تا خوارزم و رو بمغرب تا عشق آباد و صحرای گورکان و رو بمشرق تا
ترکستان همه جا مسطح و کم آبادی است مگر حوزة ولایت مرو و سواحل
چگون و حوزة هری رود که اکنون آنرا تجن مینامند . تا قبل از حمله

مغول ناحیه اتک خیلی آبادان بوده زیرا آبهای وافری که تماماً از کوهستان جنوبی بسوی دشت سرانیزر میشود با منتهای صرفه جوئی به زراعت میرسد و علاوه صد ها و کاریز ها ساخته بوده اند چنانچه هنوز اسم شهر های نسا و ایبورد و آبادی آنها در افواه باقی است در عهد صفویه نیز برای آبادی جلگه اتک و ولایت مرو دائماً میکوشیده اند ولیکن حملات بیابانی اوزبکها که از مصعب عمده مدنیت ایرانی بشمار می آید همواره آبادیهای آسمان را بویرانه های جغد نشین تبدیل میکردند است در حال کنونی از ولایت اتک بجز یک حاشیه باریکی که عرض آن از دامنه کوهستان رو به جلگه از نیم فرسنگ کمتر است در تصرف ایران باقی است که سه قریه عمده آن حصار و (شیلکان) و قصبه لطف آباد است و هر سه بفاصله قلیلی از راه آهن ترکستان قرار دارند

اما در عهدی که موضوع داستان ما است بلوک اتک بطول بیست فرسنگ و عرض ده فرسنگ و دارای سی قلعه آبادان و مرکز آن قصبه ایبورد بود — ایبورد یا بلججه اهل محل (باورد) در جنوب قهقهه کنونی قدری بیش از یک فرسنگ تا راه آهن واقع و حال خراب است و در نزدیک آن (باورد آباد) است که نادرشاه بجای ایبورد محبوب خودش ساخته زیرا ایبورد قدیم را اوزبکها در عهد جوانی او خراب کرده بودند

بند نخستین - شبگیر اوزبکان

شامگاهان بود که آفتاب زمستانی رنگ زردش را نشان میداد — حالا آخرین رمه های اسب و گله های گوسفند از ییکانه دروازه حصار ایبورد بدرون رفته گاوآره چرانان با بانک های بیابی خود گاوآوان سر مست را از بل چوبی که بر فراز خندق بود میگذرازدند براتقلی بیک دیده بان حصار از فراز برجی که در سمت راست دروازه بود بهر سوی دشت نگریده و بعد از آن که چار انداز یا بگفته اهل محل هو انداز دروازه بود بالای برج سمت چپ ایستاده بود آواز داد : — حیدر قلی دیگر کسی را نمیبینم بو سرنارا بگذار و دعا کن که روز بی وقت است — حیدر قلی که تا کنون کاهنی

طبل میزد و گاهی سرنا مینواخت آن دو آلت را کنار گذاشته دستش را بیخ گوش برده با آواز بسیار رسائی که در هر سوی دشت پیچید این سخنان را گاه ترکی و گاه فارسی با آهنگ قرائی بر خواند

ای قافله امید يك دم بشتاب
ای رهرو در مانده بیا یار اینجاست
بیا یار اینجاست : یار اینجاست . . آتلی قاچ . . آتلی قاچ . . دشمن وار
دشمن وار . . شام آما و خانان ما روشن شد . باذکر علی ولی حق گلشن شد
ای گمراه . . ای گمراه . . اشهد و ان علیاً ولی الله . . یارب تو
شاه و کشور ایران و این حصار . . با مردم حصار بلطفت نگاه دار . . به
لطفت نگاه دار !

حیدر قلی همینکه دعایش تمام شد دیده بان را آواز داد : - يك عمو
زنجیر را بکش - خودش نیز زنجیر کلفتی را که با چنکک به حلقه
آهنی بر دیوار برج آویزان بود گرفته میخواست بکشد يك سر این زنجیر به
پل بسته بود و پل چوبی را طوری تعبیه کرده بودند که چون دو زنجیر
را از دو سمت میکشیدند پل بلند شده مانند سپری راست جلو دروازه را
میگرفت و هر شب که دروازه را می بستند پل را هم بر میداشتند و از
خندق گود و پهنی که پیوسته از آب لبریزو دور قلعه شش گوشه ایسورد
می پیچید جز بوسیله همین پل نمیشد گذشت زیرا در دو سمت خندق خاکریز
بلندی بود که هر گاه کسی با شنا از آب رد میشد باز از خاکریز نمیتوانست
بالا برود حیدر قلی منتظر بود که رفیقش زنجیر آن برج را بکشد تا او نیز
از این برج کمک کند اما براتقی بيك مثل کسیکه يك چیز تازه ای میبیند
دیدگانش به نقطه معینی از افق دوخته بود و گاه گاه دور بین خود را که
عقب لقب داده بود بالا برده و باز فرود آورده میگفت : - بر شیطان لعنت
چشم های من که هزار بار از این دور بین بهتر میبیند - حیدر قلی که خیرگی
دیده بانرا نگریست داست که رفیقش خبر تازه ای دارد و فوراً از فراخی
میان دو کنگره برج به سر درب دروازه پزیده به برج دیگر دوید و به
براتقی گفت : - يك عمو مگر در آن سمت ها خبری است - دیده بان

پاسخداد ، - بلی البته که خبری است خبر بزرگی هست املاین دورین لعنتی را بنظرم اصفهانی ها برای کور کردن چشم ما فرستاده اند - پدرم بادیده خدا داده اش رفتار يك پیاده را از سه فرسنگ راه میدید و چون این دورین ها را شاه به سرحدات فرستاد و به پدرم هم یکی دادند چشمش کم کم از نور افتاد من خودم هم هر وقت با دورین نگاه میکنم نور چشم میبرد حالا تو در آن گوشه بنگر و خسرو آباد را گرفته پائین بیا - بیا ، بیا تا به تپه های ربکی برسی - رسیدی ؟ - حیدر گفت : بلی دیده بان پرسید خوب آنجا چه میبینی ؟ حیدر پاسخ داد : - انجامه و دومان است - دیده بان گفت : - نه بدبخت آن دومان نیست زیرا در جنبش است و گاوآره یا رمه هم که میدانی نیست زیرا هیچ شبانی جرئت ندارد اینوقت در آنقسمت صحرا بماند و گذشته از این آن غبارمه جا پشت تپه را گرفته میروند حیدر قلبی باز بسمت کرد نگریسته باد هشت گفت : - بیک عمو حق باتو است آن کرد خیلی تند میروند - دیده بان همانطور که نگاه میکرد ناگهان با ناله درد آمیزی گفت : - آه ! بیچاره درکزی ! بی پناه گلخندانی ! آنکه میبینی دست گرازهایند که میخواهند شبگیر کرده درگز را بتازند - حیدر از لفظ گراز که اوزبک را بان میخواندند دانست که خطر دشمن نزدیک است و با صدای گرفته پرسید : - بیک عمو ، اوزبک چطور جرئت میکند از میان شیرمردان اتک در گز را بجاید و باز از این راه بر گردد ؟ - دیده بان در پاسخ سری جنبانیده گفت . حیدر ، آن زمانیکه گرازها از شیر مردان اتک می ترسیدند قزلباشها عاقل تر از امروز بودند بیک هر آبادی از آقای اتک اطاعت میکرد و آقای اتک فرمان بردار خان درگز بود اما حالیه هر سری برای خودش سرداری است ! . . .

هنوز سخن براتقلی تمام نشده بود که صدای دیگری از پشت سر حرف او را بریده گفت : - بیک عمو ، اشتباه کردی ، زیرا اگر خانرا بلا برده آقارا هم برق زده کهنه سیاهی های اتک هم در آغوش زنان خود خفته باشند ندر قلبی و رققایش زنده و بیدار و سر بر کف برای ناموس قزل باش خواهند جنگید

بیاتقلی و حیدر که خود را تنها می پنداشتند از شنیدن آن صدا بکه خورده چون نگریستند نادر قلی برادر زاده آقای اتک را دیدند که پشت سر آنها ایستاده است - نادر قلی کودکی بود چهارده ساله که در شش سالگی از پدر و در هشت سالگی از مادر یتیم گردیده از قریه زمانعلی که امروزه آنرا چون زایشگاه نادر بوده (مواد گاه) مینامند و نزدیک محمدآباد درگز واقع است مهاجرت کرده نزد عمویش به ایبورد آمده بود - نادر قلی یا بلهجه محلی ندر قلی از عهد کودکی بایرات قلی بیک دیده بان انس گرفته و او نیز ویرا مانند فرزند خود عزیز میداشت روزها هر وقت که دیده بان تنها بود نادر قلی را نزد خود خوانده رموز سپاهیگری و دیده بانی را بوی آموخته وضع سواری اوزبک و قاعده رد زدن و شبگیرهای دلاوران را بوی یاد می داد .

دیده بان تاجمش به ندر قلی افتاد گفت :- جانمی شهباز ! جانمی ! بیا ، بیا ، که یکدرس نوتری از آخوند یاد میگیری ، بیا جلو ، آنجا زیر خسرو آباد رو بسمت یسار (شمال) پیش برو ، برو تا بتپه ریگی برسی ، آنجا چه می بینی؟ ندر قلی با نگاه خیره شده جواب داد :- آنجا غباری میبینم که بر آغار (یمین) و جوانغار (یسار) و چند اول و قراول دارد - حیدر قلی حیرت زده پرسید:- بیک اوغلی ، مگر چشم تو چشم عقاب است یا از آسمان داری بزمن تماشا میکنی ؟ کو جوانغار و برانغار ؟ پس بگو لشکر سلم و تور آنجاست ؟ ! - ندر قلی بروی دیده بان نگریست مثل اینکه می خواست از استادش برای کشف اسرار فنی اجازه بگیرد - دیده بان باتبسمی بر آز شادمانی گفت :- فرزند ، از این نادانان مترس ، بگو ، بگوسر ببری از تو چیزی بیاموزند - ندر قلی مانند کهنه سیاهی های آزموده دستش را بسمت افق دراز کرده گفت :- حیدر عمو ، تماشا کن ، آنجا ، یکمیدان جلو تر از غبار دامنه دارد و سه گرد باد خرد دم بدم در هوا پدید آمده و نا پدید میگردد آن گرد باها از یکه سرازهائی است که چنداول لشکر بوده پیش تر می باشند و اما غبار دامنه دار که از اینجا یک پارچه می بینید گاهی ضخیم میشود و گاهی نازک یکدم بسیار اوج میگیرد و دم دیگر فروتر می افتد و این خود نشانه آنست که دو گروه سواره بفاصله

هزار یا هزار و پانصد قدم اما در يك خط برابر هم میروند وقتی باد كم می کند گرد و غبار هر دو دسته بلند میشود و چون نسیم كم میشود غبار همان دسته ای که بما نزدیکتر است و در کمربته راه میمایند بنظر ما میرسد پس یقین است که آن مردم خود را به جواناتار و براتغار تقسیم کرده اند و اگر پرسی انها کیانند و کجا میروند ؟ میگویم گر از ان اوزبك هستند که برای غارت میروند چرا که از آن سوی تپه ها میتازند تارفتارشان رادیده بانان الك نه بینند . براتقلی از سخنان ماهرانه شاگردش بی اندازه شادمان گردیده او را در آغوش کشیده با آفرین بسیار اظهار داشت ؟ - حالا بیا تو هم با ما كم کن پل را کشیده دروازه را ببندیم و زود تر خودمان را به آقا برسانیم ببینیم چه باید کرد ؟ - اما نادر قلی دست دیده بان را محکم گرفته بالهجه التماس گفت : - بیک عمو تو را برتضی علی حرف مرا بشنو ، پل را نکش و به آقا هم خبر مده چرا که من عمویم را خوب می شناسم ، که جز آه و افسوس هیچ کار نخواهد کرد و گفتار و رفتارش هم بیشتر اسباب ترس و بیم دیگران خواهد شد و از آنطرف هم اوزبك چند ساعت دیگر دود ازدودمان درگری در آورده زت و فرزند و پیر و جوات قزل باش را اسیر گرفته هنوز سیده صبح نازده بریگزار تجن خواهد رسانید : تو همینقدر كم کن که مرا با رفقایم امشب ازاین پل بیرون فرستی دیگر باقیکار بر عهده خودمان خواهد بود - دیده بان تا رفت که جوابی نداد داده معایب این را شرح دهد که سه چهار تن دیگر از بچه ها که گویا در راه پله برج پنهان شده بودند بیرون دور پیر مرد را گرفتند اینها همگی رفقای نادر قلی و در حقیقت سر بازانی بودند که از کودکی ویرا سرداری خود بر گزیده در تمام وقایع عهد طفولیت در راه او جانفشانی مینمودند - یکی از این بچه ها بدیده بان گفت : مگر پیرارسال که تو بما تیراندازی می آموختی وعده ندادی که هر وقت ما هر شدیم بچنگ اوزبك خواهیم رفت - دیگری فریاد زد : - ای پیره عمو مگر آنشب که تو قره بینه كوچك را بمن بخشیدی نگفتی که باید با آن ده نفر اوزبك را بزنی ؟ - سومی که دو عراده توپ بچه گانه زیر بغلش گرفته بود گفت : - بیک عمو . بسم الله ! این همان توپ هائی است که وقتی تو سوار عراده می کردی

گفتی اگر در شلیک توپ ماهر شدید خودم شما را بجنک میبرم - پیر مرد که از هر سری صدائی شنیده خودش را در میان بچه‌های پردل و کم‌حوصله نا توان مییافت بالهجهٔ مهربانی گفت : - آخر . باباجانم . این توپ بچه گانه که بدرد جنک نمیخورد . شما هنوز میدان داری اوزبک را ندیده‌اید مگر نمی دانید که هزار نفر شمشالچی و ده صراده توپ جلو اوزبک را نگرفت حالا شما بی توپ ، بی شمشال ، بی اسب و سلاح چه کار خواهید کرد جز اینکه همه تان را اسیر گرفته بغلامی خواهند برد . . . حیدر قلی هم در همزبانی دیده بان بنای سرزنش بچه ها را نهاد - همینکه ندر قلی دید که اصرار آنها در دروازه بانان اثر نمیکنند با اشاره چیزی برقیایش گفت و آنهافوری جرگه زده دورحلقه ای که زنجیر یل بآن بسته بود نشسته هم آواز تصنیف مشهور به (ای دختر اتک) را شروع کردند - این تصنیف از طرف يك دختر اتك كه در اسارت اوزبک است بزبان ترکی ساخته شده در آهنگ (کور اوغلی) خوانده میشد - اشعار آن بطوریکه امروز هم تصنیف های درگزی و قوچانی و بعضی طوایف سرحدی سروده میشود مکالمه میان دونفر بود و بقدری سوزناک و در همان حال حمیت انگیز بود که هر وقت عاشق ها (نوازندگان) باچوگور های دوزهی خود آنها خوانده و مینواختند مردمان درگز بشور و آشوب میافتادند - ندر قلی با رقیایش هم آهنگ نغمهٔ اول را اینگونه آغازیدند . (ای دختر سیم نین تو آیا از فومی هستی که میان آنها مرد نیست روزیکه تو را زائیدند بشکرانه چوگور زدند و روزیکه سروبالا شدی هیچ جوانمردی نبود که ترا نامزد کند . . نامزدش را حمایت کنند دختر عمویش را حمایت کند . . حمایت کند ! . .)

شنیدن این نغمه چنان در براتقلی و حیدر تأثیر کرد که هر دو بیخود بر زمین نشستند و همیشه نغمهٔ دیگر باینجا رسید (پس بگو که شمشیرها زنك زده . . جز استخوانی از جوانان سرزنده نمانده . . مردان نامور بر خوابگاه پر خفته و ناموس آنها بر ترك شیر مردان دشمن روبه نیابان . . رو به نیابان . . روانند . . ای مادر . . . روانند . . ای برادر . . . روانند

آه! آن است گردیکه رد عزیز شما را نشان میدهد... - غفلتا براتقلی از جا بریده قبضه شمشیرش را فشرده فریاد کرد: - بچه ها بیایید. بر خیزید که جان من فدای شما است: بیایید که رو به دشمن میرویم...!

بند دوم - میدان جنگ

زیر دالان دروازه در اطاق دیده بان هر شب گروهی از جوانان کرد آمده تا پاسی از شب گذشته وقت خود را بداستان سرائی و قصه جنگها و شیخون ها و شبگیرها و شبگردی های دلاوران می گذرانیدند. تمام اخبار و وقایع دنیا در این جرگه نقل میشد و همه رموز و اسرار فنی و تجربیات پیر مردان در آن محفل بیامد و چوت تثنی از شب میگذشت اعضای جرگه اطاق دروازه بان را که در واقع مکتب و آموزشگاه آنان بود ترک گفته به خانه های خود میشتافتند. اما امشب وقتیکه رضا نهنگی پهلوان مشهور اذک و یساول مخصوص آقای ایبورد برای سرکشی دم دروازه آمد و وضع را طور دیگر دید شب از نیمه گذشته بود اما مشعل دروازه بان روشن و آمد و رفت بچه ها دم بدم زیاد تر میشد در درون اطاق جوانان ایبوردی که عمر اکثر آنها از بیست کمتر بود بطریق مسجدی داخل همدیگر نشسته بودند و براتقلی بیک کهن سال شمشیر برهنه در کف گرفته برای مهمانان خود حرف میزد. رنگ براتقلی بر افروخته و چشمان گردش همچون کاسه خونت می نمود. رضا نهنگی از این منظره و از سکوت کامل حاضرین تعجب کرده وارد اطاق شده و همینکه دیده بان او را دید سخن خود را بریده گفت. یساول خوش آمدی یابیا، که داستانی جنگ آخری خودمان را با گرازان برای این بچه ها میگویم و شرح اسارت خواهر نا کام تو را نقل میکنم. گوئی رضا دیو بود و این سخن بسم الله زیرا هنوز حرف دیده بان باخر نرسیده اخم های وی در هم رفته با خشم و غضب از اطاق بیرون بسته در تاریکی نا پدید گشت همین که دیده بان از رفتن یساول مطمئن شد قاه قاه خندیده گفت: - بچه ها، رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت. اگر احسن ایق خودیستند بو میبرد که شماها اینجا برای چه کرد آمده ارفو یدی

به آقا خبر برده و همگی تا صبح زیر شلاق میماندید و معلوم است که بر من پیرمرد چه بلاها می آورد امامن چیزی گفتم که نه امشب بلکه فردا هم پساول بهلوان از خانه اش بیرون نخواهد آمد که مبادا چشمش به چشم شما بیفتد چرا که او ادعا میکند که با صد سوار برابر است در حالیکه ده سوار از يك خانه اش را چاییده خواهرش را اسیر بردند و البته نمیخواهد این واقعه بزبان بچه های نو رسیده بیورد بیفتد و از باد و برودت او بکاهد : - در حالیکه دیده بان سخن میراند صدای کوبش دروازه بگوش رسید و حیدر قلی که گویا در انتظار بود دوید بطور مخصوصی سوت زد و از بیرون جواب شنید پس زنجیر درب دروازه را گشود و دو جوان پیاده از لای درب بدرون آمده رو به اطاق شتافتند و تا چشم حضار به آنها افتاد با شور و شوق فریاد زدند : - ابراهیم ! . . . موسی ! . . . ندر قلی که نیم خیز شده بود با يك اشاره دست بچه ها را خاموش گردانیده پرسید : - ابراهیم ، چه دیدی ؟ براتقلی يك حرف نادر را بریده گفت : - فرزندانم ، وصفی از باز دید خود بگوئید که شایسته مردم سپاهی باشد - ابراهیم برادر نادر يك قدم پیش نهاده اینطور بیان نمود : - ما از همان بیراهه که فرمان دادید بیابان پیموده به دامنه کوه (چهل ایاغ) که رسیدیم رد اسب بسیار دیدیم که روبه ماتاخته اند دانستیم که این رد مال گرازان است که نعل اسب را وارونه میکوبند تا مردم را بفریبند و چون جای سم است گرد نگرفته بود فهمیدیم که دشمن پیش روی ما است پس با احتیاط جلو رفتیم و به قلعه (چهل ایاغ) که رسیدیم شبهه اسب شنیدیم من آنجا يك (تیر برتاب) از موسی فاصله گرفته چند یاره سنگ رو به دره غلطانیدم تا صدای اوزبک ها بلند شد و چون مکرر شنیده بودم که گرازها هنگام شب اگر به دشمن بر خورند همگی هم آواز برای ترساندن حریف فریاد میکشند به صدای آنها درست گوش داده دانستیم که هفت و هشت تن بیشتر نیستند اما باین هم راضی نشده آقدر ماندم تا موسی هم از سمت دیگر سنگ غلطاند ولی هیچ آوازی نیامد پس یقین کردیم که عده دشمن همانست که حدس زدیم و چون دستور پیش رفتن نداشتیم

باز گشتیم -- براتقلی بيك با چهره شادمانی گفت : آفرین باورانم ! حال دانستیم که این عده را گرازان آن جا برای نگهبانی خط بازگشت گذارده اند و از این نشانه راه آنها را میدانیم و دیگر کاری نماند مگر آنکه بدانیم سردار لشکر ما کیست ؟ من شما بگویم که کار جنگ علاوه بر دلاوری و هوشمندی با بخت سردار سیاه نیز بستگی دارد و از آنجائیکه طالع ما پیر مردان چندان درخشنده نیست میخواهم سرداری لشکر خودمان را به بيك اوغلی دلیرم نادر قلی بسپارم شماها چه میگوئید ؟ -- بچه ها همگی فریاد کشیدند : -- ما سر باز جان فشان او هستیم -- پس براتقلی در برابر نادر کر نشی رسانه نموده گفت : -- سردار ما همگی حاضر خدمتیم -- نادرقلی که با عمر کم قامتی کشیده و برزوبالای مردانه داشت با لهجه تحکم گفت : : سپاهی جفت جفت سان داده بیرون بروید : از شماره لشکر معلوم شد (۳۶) نفر جوانانی هستند از کودکی هم بازی و فرمانبردار نادر بوده اند و هفت تن مردان کهن سالی میباشند که امشب به نیت فرزندان خود پی برده از حمیت آنها متأثر گردیده عزم کرده اند بمعیت براتقلی روانه آن جنگ مجرمانه شوند -- گفتیم مجرمانه زیرا به غیر از این عده و معدودی پیر زن های شیر دل که بیشتر اسباب تشویق شوهران و فرزندان خود میشدند هیچ کس از مردم ایورد واقع امشب را که پشت دروازه روی میداد نمیدانست ذخیره این لشکر که با دیده بان و نادر (۴۵) تن میشدند عبارت بود از (۱۲) شمغال و (۱۷) قره بینه و (۳۶) کمان با مقداری تیر که ساخته خود بچه ها بود و (۴) خمپاره و (۴) انبان باروت و همان قدر گلوله و چند رشته فلاخن و ۵ کمد و (۹) نیزه و (۲۱) سیر و هفت جوشن و خود که بر تن و سر مردها بود و سه مادیان که بر دوش آنها باروت و گلوله بار بود و بر سیمی که چهار تنه درخت با هشت چرخ که از عراده های کاو کشی جدا کرده اند و صد قرص نان و مقداری کشمش و بادام و غیره . شمغالها و خمپاره ها را نادرقلی از خانه عموش آقای اتک همان شب با نهایت تردستی بدون آنکه هیچکس واقف شود در آورده بود سیاه ایورد در نهایت

انتظام از دروازه بیرون آمده از یل چوبی گذشت و حیدرقلی بادیده اشکبار در حالیکه آیه الکرسی میخواند دروازه را پشت سر آنها بسته بر فراز برج دویده با کمک زن شیردل و مادر عجوژش زنجیر هارا کشیده . پلراکه امشب بر خلاف عادت تا نیمه شب روی خندق مانده بود بلند کرده و آخرین نگاه را بدنباله آن قافله شیران که در قلب تاریکی فرو می رفتند افکنده آرام آرام از بالا بزیر آمده خاموش و اندیشناک وارد اطاق خود شده پهلوی بخاری نشسته انبر را بر داشته خویشتن را با زیر و رو کردن آتش سرگرم ساخت .



تازه سیده صبح میدمید و سکوت هراس انگیزی را که بر قلعه ها و دره های (کوه شانلو) حکومت داشت تخفیف میداد یک ساعت پیش از این شخصی که بر خاک خفته بود گوشش را بر زمین چسبانیده بود خبرداد که سواره بسیار از در (شمسی خان) باین جانب می تازند شخص دیگری که پهلوی او ایستاده بود مکرر میگفت ، بیک عمو ، ملتفت باش که ما را با شتیاه نیندازی !

حالا که سینه آفاق شیر قام گشت شخصی که خوابیده بود از جا بر خاسته آمده آواز داد ! - سردار بکار خود هوشیار باش که یک میدان بیشتر از ما دور نیستند . - شخص دیگر از شنیدن این خبر کوئی دلشاد شد زیرا جواب داد : - خوش خبر باش بیک عمو ، پس یک نگاه کن ببین تو یخانه ما از دور خوش نما هست ؟ !

البته خوانندگان یک عمو را می شناسند که همان براتقلی دیده بان است و سردار هم طبعاً باید نادرقلی جوان باشد . براتقلی از جایکه ایستاده بود قدری یائین تر رفته زیر روشنائی شفق نکاهی بقله کوه افکنده بازگشت و گفت : - ندر سردار ، چهار عراده توپ تو را مردم کور از یک فرسخی تشخیص میدهند آسوده باش . اما بمن بگو به بینم در بستن سنگرها و جابجا کردن سپاهها بکمک من هیچ احتیاجی نداری ؟ نادر جواب داد : - نه ، احتیاجی بتو ندارم و حالا هر کسی در جای خودش قرار گرفته ولی تو باید بدانیکه سربازان من همگی فرمان پرداز و باطاعت سردار خود عادت کرده اند

در حالیکه آن هفت بن رفیقان او بریش سفید خویش مفرورند و چون خمپاره اسپرده ایشان است می باید نگاهبان باشی مبادا بیرون از قاعده شلیک کنند .. براتقلی فرمان سردار را فوراً اطاعت کرده بنقطه توپخانه شتافتند و تدریجاً هوا گرگ و میش گردیده موقع تپه ها و دره روشن میشد .. ندرقلی بر فراز پشته ای ایستاده نقشه ای را که برای جنگ انتخاب کرده بود باز دید میکرد .. بفاصله چهار صد قدم آنجائی که دره بسمت راست پیچیده و تنگ تر میگشت در دو جانب یکدسته شانزده نفری نحت فرمان ابراهیم برادرش مقرر داشته بود که هر سمتی هشت نفر در دو صف بلندی را گرفته لوله های شمشال خود را سرازیر از لای سنگر نشان میدادند و هر چند موقع آنها از ایستگاه نادر دیده میشد اما از سمت دره بکلی پوشیده بود .. بفاصله دوست قدم از مقام نادر شش نفر گنبد انداز زیر فرمان محمد تقی کنار معبر پنهان شده بودند این شش نفر در چالاکگی و دلاوری و قوت بازو بر همه مزیت داشتند و در این هنگام هم وظیفه بر خطری را داو طلبانه بر عهده گرفته بودند بر فراز قله هفت تن مردان کهن با سر پرستی براتقلی اطراف چهار عراده می جنبیدند و بر این عراده ها لوله های درازی سوار بود که از دور بتویهای دور زن شبیه مینمود .. زیر پای نادر سنگر دیگری بنظر میرسید که در سه صف سینه کشی تپه را گرفته بود بفاصله دو قدم پشت سر ندرقلی رفیق صمیمی او موسی ایستاده کرنای درازی در دست گرفته و این جملات را مثل اینکه بخواهد از حفظ کند مکرر با خود میگفت : يك بوق برای توپخانه .. دو بوق برای محمد تقی .. سه بوق برای ابراهیم .. يك کرنا برای همگی .. دو کرنا برای هجوم .. آی راستی ؛ برای فرار پس چه علامتی معین شد .. هنوز جمله آخر را موسی تمام نکرده بود که همه بزرگ و صدای سم اسبهایی که به بیچگاه دره نزدیک میشدند بگوشش رسید و چنان خاطرش پریشان گشت که کرنا را گذارده بی اختیار بوق را که روی زمین افتاده بود بر داشته می رفت بی فرمان بنوازد که دسته تبر ندرقلی خاموش ساخت .. نادر خودش بالای تپه دراز کشید و موسی نیز چنان کرد .. سوارها نزدیک می آمدند و

موسی همانطور خوابیده دیده را به بیخ دوخته قلبش می تپید زیرا بار اولی بود که او و رفقاییش با سواره دشمن روبرو میشدند - ناگهان از خم دره یکدسته ازیکه سواران اوزبک پدید آمدند و نادر آهسته به موسی گفت : - اینها پیش قراول هستند زیرا خورجین هایشان که ترك اسب بسته شده تهنی است باید گذارد این سیکبارها آسوده بگذرند - یکه سواران اوزبک همینکه به فراخنای دره رسیدند از هر سو تاخته اطراف را سرکشی میگردند و دوتن از پیران سالخورده ایشان پیاده شده روی زمین را واری نمودند و چون رد تازه نیافتند با آسایش خاطر سوار گردیده از زیر سنگر نادر گذشته در اینحال نادر آهسته به موسی گفت آفرین بر دیده بان استاد ما باد زیرا اگر به سم مادیانها و پای خودمان نمیدانه پیچیده بودیم حالا کار دشوار میگشت صدای سم اسب پیشتازان هنوز از گوش نیفتاده بود که همه دیگر بر خاست و لحظه نگذشت که دسته بزرگ اوزبک از خم دره بیدار شد - این سوارها اکثر در ترك خود اشخاصی را نشانیده بودند که دهان و دست آنها مقید و روی شان پوشیده و کمرشان را با ریسمان بکمر سوار بسته بودند و غالباً هر سواری یک یا دو اسب بدکی همراه داشت که خورجین واکه بر آنها بار بود - پیشا پیش این سوارها مردی یا قیافه بسیار زشت که چند تار مو فقط در زنج داشت و از لای یشم کلاه اوزبکی چشمهای ریزه و شعله ورش برق می زد اسب میراند و بهر جانب مانند مردم متوحش تیز ، تیز نظری افکند - همینکه چشم نادر قلی باو افتاد بی اختیار گفت : - ای ملعون ، ای ملعون ، عاقبت مرتضی علی تو را بچنگ من انداخت ! - موسی میدانی این گراز همان (اورازبای) مشهور است که مادر مرا به اهدایی برد . . آه ! امان از آنشب شوم ! - موسی به محمد تقی فرمان بده بلکه این گراز رازنده بگیرد موسی نیم خیز شده بوق را برداشته با تمام نفسش دو مرتبه در آن دمید - آوای بوق چون صاعقه ای بود که بر خیل اوزبک خورد زیرا غفلتاً همگی بجای خشکیدند و (اورازبای سر اسب را بر گردانید بیند چه خبر است که کند محمد تقی بگردش افتاد و تا رفت که فریاد بکشد از زمین بروی زمین

پرتاب گشت - در اینجا بانك بوق بار دیگر بر خاست و هنوز اوزبك بخود
نچنبیده غرش گلوله از فرق کوه شنیده شده - در آنمهد بودن توپخانه دريك
نقطه نشانه وجود يك لشکر بزرگ بود و مخصوصاً اوزبکها از توپخانه بسیار
میترسیدند - همینکه سواره اوزبك آتش فشانی را یافته چهار عراده توپ را
بالای سر خود دید بدون تأمل سر اسب راروبه پیچگاه برکردانید - ابراهیم
که منتظر چنین موقعی بود به صف اول فرمان شلیک داد و تا لحظه ای که
نوبه شلیک به صف دوم رسید باز صف اول شمشال های خود را پر کرده
و توانستند فرمان شلیک سوم را بموقع انجام دهند و این رویه بنابر سفارش
نادرقلی پیروی شد - ساچمه و چهار یازه و آتش توپخانه از ریش رو و
بالای سر اوزبکها را چنان سراسیمه ساخت که بی اختیار فریاد الامان انداخته
دست هارا به آسمان برداشتند اما نادر که چالاکي و مکر و فریب اوزبك
را میشناخت و عده دشمن را بیش از دوست سوار میدید متحیر ماند که
چگونه از این فتح بزرگ باید نتیجه بگیرد زیرا فرستادن عده يك سنگر را
مابین دشمن منتهای بی احتیاطی میدانست چون ممکن بود همینکه اوزبك قیافه
بچه ها را دیده آنها را پیاده یافت غفلتاً نقشه را وارونه سازد و از کنار همان
سنگر خالی عقب بکشد لذا به موسی فرمان داد که با عجله خود را به براتقلی
رسانیده بگوید که وی با دو تن از ریش سفیدان دیگر بر مادیانها نشسته به
میان اوزبك در آیند - فرمان نادر فوراً انجام گرفت و لحظه ای بعد سه سوار
از قلعه تپه سرازیر شدند اما اینها بجای آنکه سوی دره بتازند رویه کمره پیشین
که ایستگاه نادر بود آمدند و همینکه نزدیک رسیدند براتقلی از اسب فرو
جسته گفت : سردار فتح و فیروزی مبارک باشد ! نیت تو به اینکه سواره
ما را بدشمن بنمائی درست بود و ما هم فهمیده اطاعت کردیم و آنها هم از
دور ما را سوار اسب می بینند اما اجازه بده از اینجا بیائیم رایباده برویم زیرا
مادیان ها خیلی لاغرند و زین و برک هم می بینی که ندارند و اگر این بالان های
حس و نجس بچشم گرازاها بیاید فوراً سر حساب افتاده در يك دم مارانیست
خواهند کرد - نادرقلی با لبخند اندوهگین گفت : - حقاً نا شما است . پس

بیاده بروید و امیدوارم بهمت مرتضی علی سواره بر گردید - وقتیکه این سه نفر سرازیر شدند موسی بفرمان نادر مادیان ها را باز گرداند تا سه نفر دیگر از ریش سفیدان بهمان ترتیب یابین آمدند و نزدیک نادر بیاده شده بجانب اوزبکان رفتند - سواره اوزبک در این ضمن ها در یک گوشه دره گرد گشته با تندی و چابکی اشخاصی که دست و دهان قید زده بترك خود بسته بودند گشوده نزد آنها که اسرای بدبخت درکزی بودند بزاری و التماس مشغول شدند یکی منت مینهاد که (یادت هست من بند دستت را که سخت شده بود بخواهد تو سست کردم !) دیگری بدختر کلچهره هجده ساله ای میگفت : - (قول کنبد شاهد است که من تو را بخواهد مادرت میبردم که دهسال پیش اسیر پدرم گردیده ودائم در فراق تو گریه میکند !) سومی به جوان یازده ساله ای میگفت : (فوزوم من آنقدر یسیر « اسیر » خودم زادوست دارم که وقتی یکساعت بیشتر تو آب خواستی از قمقه خودم بتو آب دادم !) - همینکه براتقلی بسنکر محمد تقی نزدیک شد ناله شخصی را شنید که میگفت ای بیک ! ای بیک ! برای مردم سفید موی سزاوار نیست که هم ریش های خود را باز بچه اطفال سازند ! تو را بحق نمک سوگند یا مرا بکش یا از این ننگ برهان - براتقلی چون بیشتر رفت (اورازبای) را شناخت زیرا سابقاً از طرف آقای ابورد نزداو رفته بود که بلکه با ادای مبلغی مادر نادر را آزاد گرداند و دو شب در او بوی گذرانیده بود اورازبای با کمند محمد تقی اسیر شده بود و چون دست و پا می کرد و خیلی تنومند و زور آور بود بچه ها پنج شش نفری روی تنه او افتاده چند لایح مؤثی را که در رنج کوسه وی یافت می شد بیکان بیکان می کنند و این مصیبت برای سردار اوزبک که تمام سر افزای و بزرگواری خود را در همان چند تا ریش میدانست فوق طاققت بود - براتقلی سفارش اورازبای را به بچه ها زده رو به سواران شافت و با مشورت رفقایش بلهجه اوزبکی فریاد کرد : (برادرها : ما بشما سخت نمی گیریم - سه ساله از آقای تراسان می فرماید سلاح خودتان را در این کنار یکجا بگذارید و آنسوی دره آمد آئید تا شما را بحضور بطلبند و هر کدام سر خرید خود را

پیردازیدوبه اوبه های تان باز گردید . . (اوزبک ها از این بیغام و از اینکه حکایت کتف بستن و جستجوی جیب و بغل در میان نیا مد کمی تسلی یافتند و جلو اسب هارا باسیران خود سپرده یکان یکان شمشیر و قره یینه و کارد و ابزار دیگر خودرا در نقطه ایکه براتقلی نشان داد روی هم ریخته جلو او و رفقایش آمده (قزلباش آقا ! سلامو علیکم !) گفته روی بسمت دیگر دره جائیکه اکنون شمع آفتاب تازه می تافت رفته ردیف روی زمین می نشستند وقتیکه خلع سلاح انجام یافت نادر بتنهائی از تپه بزیر آمده اسیران را پیش خوانده شماره کرد (۳۸) جوان وده کامل مرد و پنجاه زن و دختر بودند که تمامی را نوازش نموده با اسلحه اوزبکان مسلح گردانید و آنگاه بموسی گفت با کرنای (حاضر باش) رفقا را که آنحضله در سنگرهای خود مستعد ییکاربودند احضارکنند وچون همگی بمیدان آمده نیم دایره صف کشیدند به براتقلی و ده تن از ریش سفیدان فرمان داد پیش رفته کتف اوزبکان را بسته از آنان دو صف مرتب بسازند و اینکار اگر چه باقرواندو سرکشی تصادف کرد ولی بهر حال صورت پذیرفت سپس نادر قلبی برسمندی مانند اورازبای نشسته فرمان داد قزلباشیه زن و مرد هر کدام بر اسبی سوار و اموال غارتی را بدون هخل و تصرفی بر اسبان یدکی بار کنند و بچهارتن از اسرای درگری گفت بسرعت برق و باد خود را بولایت رسانیده مردم را مزده بخشیده اعلام دارند که هر کسی گم کرده ای دارد به اییورد شتافته از ندرقلی باز ستاندو خویشتن صفوف سواره راانتظام داده به جواتغار و براتغار و چنداول قراول تقسیم کرده فرمود اورازبای رایشا پیش اسب او بدواندند و بدینطریق رو به قلّه چهل اباغ راند و چون بجائی رسید که چهار عراده توپ لواه بلند دور زن استوار بود فرمان توقف داده اورازبای را پیش خوانده گفت . - شنیدم روزهایی که براتقلی یک مهمان تو بوده رجزمیخوانده ای که قزلباش هنوز برق شمشیر اوزبک را ندیده پشت میگرداند حالا جلو تر رفته این توپها را نگاه کن و بمن یگو از چیست ؟ - اورازبای بعدازدقتی فریاد زد : - وای ! امان ، خانهات خراب شود اوزبک ، که تاروز محشر

بد نام شدی ! - این را گفته و همانطور با کتف بسته بزمین در غلطیده سرش را یسنگ میکوفت و با ناله میگفت : - ای اورازبای ! ای حقنظر ایشان ! ای داشور ایشان ! ای نامداران اوزبک چرا از زندگی خوشنودید که بعد از این اطفال قزلباش و اسیران (اوبه) شما را مثال نامردی قرار دهند و بگویند که از چرخهای کاوی و تنه درخت دل باختید و کودکان بازیگر را لشکر بی شمار بنداشتید و شمشیر خود را برای بازیچه به اطفال ایبورد تسلیم کردید ! - در این هنگام حقنظر که از طبقه ایشان یعنی سادات اوزبک و جزء اسیران بود به آواز بلند در آهنگ قبیجانی ایباتی خواند که ترجمه اش اینست . (ای قول گشید (گشیدظلا) که در طوس میدرخشی ! : ای که آهو را ضامن شدی و قدرت بی پایان داری ! : ما شتر های تو را رانیدیم و شرمسار نبودیم ! . . . چونکه تو را سخنی و کریم میدانستیم ! . . . حالا تو انتقام شتران را میستانی ! : . . . حاشا به مروت مردان ! : حاشا ! : - تقمه ایشان خیلی به دل ها اثر کرد و ندرقلی که تأثیر موسیقی را در رفقاییش میدانست مشوش گردیده می خواست چیزی بگوید که يك دوشبزه درگری پیش تاخته گفت . - تصدق ابروان مشکینت سردار آقا ، بگذار من جواش را بدهم - نادر با خورسندی قبول کرد دخترک با آوازی که هر دل سختی را تکان میداد در حالیکه موکب نادری از قله کوه رو به جلگه اتک سرازیر میشد در آهنگ (کور اوغلی) این تقمه را خواند ، (این خانه مادر کتف شاه رضا است ! : این خانه ما اجاق گرم شهداست . . . ای دشمن خک پاک ایران هشیار ! . . . این خانه مامکمن شیران خداست ! . . . قزلباش را حق فروزد مکن یوف و نادان که ریشت بسوزد ! :) از قله کوه چهل ایاغ نادر بدو تن از ریش سفیدان ایبوردی فرمود که جلوتر تاخته مزده فتح برساند و این دو تن هنگامی رسیدند که آقای اتک با گوهی از سردو زن بیرون دروازه جمع شده حیدر قلی را پس از آزار و صدمه بسیار يساولان بامر آقا میخواستند به سه پایه بکشند که چرا از عزیمت بچه ها باقا خبر نداده است ! و صول پاک را ، اسیر شگفت انگیز آنها مرد و زن را از شادی دیوانه ساخت

و یکدم نگشت که صدها سواره و پیاده یا کاروان و گوسفندان قربانی رو
براه نهادند و دختران و زنهای جوان چارقد های پشمی و ابریشمی خود را
تکان داده مجرم های اسپند و کندر روی دست گرفته پای کویان و سرود
خوانان به پیشواز میشتافتند و در همان ساعت بطوریکه هنوز هم عادت مردم
درگرو قوجان است چندین تصنیف و سرود در آهنگ های مختلف بزبان
زن های ایورد در مدح نادر ساخته شد

روز یکشنبه هفدهم ماه شعبان از سال ۱۱۳۰ هجری در شهر مشهد
انقلاب بزرگی افتاده مردم با هیجان و اضطراب از هر جاب رو به بقیه امام
ضامن ۴، میشتافتند و تدریجا در چهار بست و صحن کهنه و مسجد گوهر شاد
دسته های مختلف به دیگر فشار آورده راه عبور و مرور مسدود میشد - در
داخل صحن نزدیک ایوان طلا صفی از دربانان و یساولان آستانه ناگرمزهای
نقره و زر کوب خود بطور نیم دایره ایستاده تماشاگران را از نزدیکی معجز
سنگی بدور داشته در جلو ایوان حریمی ساخته دیوار ایوان با پرده های
زربفت و مخمل گلدار و حریر نگارین آرایش یافته و زمین آن با قالبهای
زر تار و ابریشمین مفروش گردیده در چهارکنار ایوان مردمانی با قیافه سنگین
و خوش آیند و ریش سپید و جامه پر بها دو زانو ردیف نشسته خاموش
و بی حرکت مانند مجسمه های بیجان رو به صدر ایوان مینگریستند . از
پائین محفل یعنی از پهلوی معجز های سنگی صف حاضرین مرکب بود از
کدخدایان مستفد و داروغه مشهد که زیر دست کلانتر نشسته بود - پهلوی
کلانتر صدر دیوانخانه بود که در عهد صفویه بمنزله رئیس عدلیه و قاضی ولایت
شمرده میشد و کلانتر نیز وظیفه تفتیش قضائی داشته میتوانست هنگام لزوم
بدون وساطت والی ولایت مستقیما بر علیه ر یا مامورین دیگر ادربار شهنشاهی
مکاتبه کند - از سمت راست بعد از کلانتر بیکر بیکری نشسته بود که
حکومت حوزد شهر با وی بود و بالای دست او مستوفی و بالاتر از مستوفی
وزیرایالت قرار داشت که پیشکار ماله شمرده میشدو از وزیر گذشته علمای
مشهور مشهد نشسته بودند - از سمت چپ نیز رئیس اصناف و ملك التجار

و برتر از آنها خوانین مجلی و رؤسای سر کشیک آستانه و سرداران و قیب خراسان پنج تن از سادات متنفذ و مشهور و بالای دست کلیددار ضریح رضوی (۴) نشسته بودند در صدر ایوان والی خراسان و سپهسالار ایران که تازه وارد مشهد شده بود پهلوی همدیگر نشسته بالهجه تند و آواز بلند بطریقی که تقار و کدورت را نشان میداد گفتگو میکردند سپهسالار مردی بود تنومند با صورتی پخش و دماغی بلند و ابروان کشیده و ریش تراشیده و بروتهای کلفت که شاربش روی لب زیرین ریخته بود صدای اینمرد رسا بود و از طرز تکلم و سخنانش آثار رحمت و غیرت هویدا میگشت - اما والی نیز تنومند بود با شکمی پیش آمده و گردن کوتاه و ریش تنک و بیبشانی کوتاه و همواره کلماتش را ملایم و با صدای نرم ادا میکرد - سپهسالار با لهجه تند خود میگفت : - آخر مگر شما نمی دانستید که یک ایالت بزرگی مانند خراسان را زور تعارف و تکلف و چرب زبانی نمیتوان حراست کرد - مگر نمیدانستید که مرد کشوری ازعهده اداره لشکربرنمی آید ؟ مگر نمیدانستند که همیشه سلاطین ایران در خراسان بجای یک لشکر دو لشکر و بجای یک سپهدار دو سپهدار مأمور میکردند تا یکی قندهار و غورستان را امن و امان بدارد و دیگری مرو و آخال را تاجیجون حراست کنند - سرکار خان، مگر مملکت داری بازچه است : - کی بشما گفت قشون را مرخص فرمائید؟ کی بشما گفت سرداران سیستانی را بجای هم انداخته جنگ داخلی فراهم آورید ؟ کی بشما گفت مرشد قلیخان را که از عهد شاه سلیمان مغفورکناره جیجون را نگاه میداشت و بخوبی از عهده خدمتش بر می آمد مزول کرده اموالش را غارتیده عیال و اطفالش را بزندان افکنده خودش را زیر شکنجه در آورید که جواهرات و قدینه پنهانش را بروز دهد ؟! خوانین چشمگرك را چرا از خود رنجانیدید که بسر کشی و طغیان گزائیده در چنین هنگامه بلاخیزیکی از قوچانی ها بكمك مشهدنیاید ؟ از این جمله گذشته آخر مالیات چند ساله خراسان کو ؟ عرضه داشت های مکرر شما به دربار شاهنشاهی که فلان قلمه را ساختم و فلان بند را تعبیر کردم و فلان کاروانسرا و

بهمان پل را بنیاد نهادم و آنهمه خرج تراشی ها اثرش در کجاست اقلابن هم نشان بدهید ببینم و نیز بفرمائید که موجودی خزانه خراسان کو و اگر نیست چه بلا به آن خورده و اگر هست چرا تنخواه یکساله سواره و پیاده مشهدی عقب افتاده است ؟

سخنان تعرض آمیز سپهسالار گونی در مزاج والی ایالت چندان تأثیری نداشت زیرا بدون هیچ تشویش در حالیکه ریش تنک خود را با انگشتان دست چپش شانه میکرد با دست راست قوطی کوچکی را که از یاقوت سفید در نهایت ظرافت حلقه وار تراش خورده و مثل انگشتری والی شستش را میان آن دوانیده بود پیش برد و سپهسالار بدون مضایقه کف را جلو آورد که با تکان مختصری گردی از انقبیه در آن ریخته شد و سپهسالار آنرا به دماغ کشیده به عطسه افتاده و والی : - گفت اینست منو انقبیه قسطنطنیه که نظیرش را در همه ایران نخواهید یافت - سپهسالار که با دستمال بروتها و دماغش را پاک میکرد جواب داد : - بلی واقعا این انقبیه بسیار اعلی است و عیناً به انقبیه مخصوص خواندگار روم میماند که یارسال برای قبله عالم هدیه آورده بودند - همینکه صحبت انقبیه به میان آمد حاضرین جانی گرفتند و آقایان علما که از سبک گفتگوی سپهسالار نتیجه ناخوشی را حدس می زدند تغییر صحبت را فوز عظیم شمرده مبحث نورا دنبال کردند - یکی گفت ، - واقعا جناب سپهسالار از قراریکه حاج حکایت نمودند کار و بار رومی ها هم خراب است و ینکبچرها صدر اعظم را در اسلامبول کشته اند - سپهسالار جواب داد - بلی و حتی قصد جان خواندگار را هم داشته اند ! - والی در این موقع میان حرف دویده گفت : - الحمد لله که ایران ما از داشتن یک هم-چو قشون نا نجیب و خطرناکی آسوده است - یکی از ملاها در تأیید سخن والی اظهار داشت : - خواندگاران روم قشون ینکیچری ساختند که حافظ خاناناشات باشد بلای جانشان گردید اینست که باری تعالی میفرماید : (وعسی ان نعبو اشیئاً و هو شر اکم) پس بر ما لازم است مکه کار خود را بخدا باز گذاریم و غم بیش و کم نخوریم : - در اینحال نقیب خراسان که از

سادات جلیل القدر و صاحب نفوذ بود و امروز چهره گرفته و خاطری بر ایشان داشت گفت : - حضرات ؛ اگر چه جسارت است اما موقع بقدری دشوار و وقت بعدی تنگ میباشد که بنده را بتصدیق و امیدارد البته همه میدانند که تشکیل مجلس امروز برای مقصدی بزرگ بود که تدریجاً فراموش میشود

پریروز خبر رسید که افغانان ابدالی شهر هرات را که تصرف کرده اند بجای خود حالا رو به خوف و ترس می آیند، اوزبک ها به سر کردگی (نیاز وردی) سرخس را غارتیده عازم مشهد هستند : ملک محمود سیستانی بهانه امداد مشهد با دو هزار سوار دیروز در شریف آباد اوتراق کرده و شاید امروز رو به مشهد بیاید - جناب سیهسالار اینجا تشریف دارند جناب والی نیز حاضرند و این مردمی که در این مکان قدس نشان نشسته اند همگی از بزرگان و سران قوم میباشند - اهالی شهر از دیشب بحال تشویش و سرگردانی مانده از ما تکلیف میجویند - من باید به حضرات بگویم که شهر مشهد هیچگاه از نگاهداری خود عاجز نبوده و مکرر اتفاق افتاده است که پدران بزرگوار ما از برکت انقاس خدمه این آستانه در برابر پنجاه و شصت هزار قشون دشمن قلعه داری کرده و پادشاهانی را مانند عبید خان و عبدالوہمن خان از پشت دروازه مشهد نا امید رانده اند و همین امروزه هم اهالی این شهر از حمایت خانمان خود عاجز نیستند ولیکن اشکال کار ما در بودن والی است - تا زمانیکه والی و مامورین اصفهان خود را پیشوا و پیش قدم ساخته زمامداری کنند تکلیف از گردن مردم ساقط است - حال این دعا گو از جانب خود و به وکالت سایر حضار از جناب والی خواهش میکنم که اگر میتوانند از عهده حفظ شهر بر آیند مردم را اطمینان داده و از همین لحظه با اقدامات لازم پرداخته از ماها نیز هر کمکی شایسته باشد بطلبند اما شرط اول آنست که کارها با مشورت اهالی صورت پذیرد و اما اگر خود را عاجز یافته مشکلات را بسیار میدانند از مسند خود فروتر بنشینید تا اهالی به تکلیف خویش قیام کنند - والی که مانند بسیاری از رجال آندوره نسبت بقوی تر از خود بیحد چالیدوس و زبون بود و مقابل ضعیف تر از خود بی اندازه متکبر و مغرور

هنوز سخن تقیب بیابان نرسیده فرصتی یافت که گفتی ودق داش را که از سرزنش‌های سپهسالار حاصل شده بود بر سر تقیب تلافی نماید .

پس چهره خود را درهم کشیده با لهجه خشمگینی گفت : - آفاسید ، تو را قبله تمام منصب نقابت بخشیده که به احوال درویشان و آوارگان وزوار و سادات بی بضاعت رسیدگی کنی مبالغ هنگفت موقوفات بتو سپرده شده که آنها را می‌بلعی و عوض آنکه از نعمت و مرحمت پادشاهی شکرگذار باشی نمک را خورده‌نمکدان میشکنی و مردم را بقتله و فساد اغوا نموده با دشمنان مملکت سازش کرده هر روز بلوا و شورش تازہ راه انداخته و سر دسته اشرار میشوی ! خجالت هم نمیکشی و نمدانی که مکر و حيله تو قدم بقدم و قلم بقلم ثبت شده و بندربار گردون مدار ارسال گردیده و هم اکنون نمک پادشاه دامن‌گیرت شده که خودت پرده از روی کار بر داشتی ؛ - والی اینرا گفته و رو کرد بیبکر بیگی که حاکم مشهد بود و با لهجه استهزا گفت : - بسیار خوب ، حالا که آقای تقیب جای پادشاه را گرفته حکم عزل و نصب میدهد من از مسند خود بر میخیزم شماها دانید و تکلیف خودتان ! ...

والی میخواست از جای خودش بر خیزد که سپهسالار بازویش را چسبیده و در مجلس همه افتاده از هر سری صدائی بر خاست و در این حال مردمیکه بیرون ایوان گرد آمده منتظر نتیجه مذاکرات انجمن بودند باخشم و غضب حمله آورده صف دربانان را دریده به معجزهای سنگی رسیدند و فریاد میزدند - این والی خائن است ! .. این نا لایق رشوه خوار را بدست ما بسپارید ! .

اهل انجمن بهم ریخته میدانستند چه باید کرد و مخصوصا مأمورین اصفهانی که روابط خوبی با مردم نداشتند وحشت زده در گوشه ایوان سر سید کلیدار جمع شده گویا مرگ خود را معاینه میدیدند ولی رؤسای آستانه رو به پیشگاه ایوان دویده و از میان آنها کلید دار پیش رفته عامه اش را روی دست گرفته فریاد کشید : - ای مردمان دیندار و خدا شناس . به‌عریض من گوش دهید ؟ - آو از کلید ار که تقوی و یا کدامنی وی مشهور

بود و تمام اهالی اورا عزیز و گرامی می‌شمردند همچون آبی که بر آتش ریخته شود جنبش توده را متوقف و همه را ساکت ساخت و کلید دار بر یکی از معجزهای سنگی استاده آواز داد : ای هم‌شرها ! ای مسلمانان اینجا خانه حاکم یا مأمور نیست که شما حمله میکنید ! در اینجا وحوش بیابان و پرندگان آسمان که پناهمی آورند امان می‌یابند شما شرم ندارید که اینگونه بی ادبی و گستاخی بروز میدهید ! .. سخنان کلید دار چنان مردم را متوحش و مضطرب گردانید که بیخودانه پس کشیده بهم‌دیگر فشار می‌آوردند .. باز کلید دار گفت : حالا پیش از آنکه حضرت سلطان سلاطین ما را از این بی ادبی گوشمال دهد و شهر مشهد و مردم آنرا بدشمن سیارد که تنبیه حسابی بینند برانو در آمده دعای توبه بخوانید و از این عصیان بزرگ استغفار کنید ! .. توده بی انتهای اهالی مثل اینکه یکفرمان نظامی را اطاعت نمایند همگی بزانو افتاده با رنگ پریده و ندامت سر را بزیر افکنده دعای توبه را که کلیددار بر خواند آنها تکرار کردند .. آنکاه نا طلق با لهجهٔ پر از محبت و مهر مثل اینکه با فرزندانش سخن میراند گفت : هزار شکر که در دلهای ما اهالی مشهد از برکت انفاس قدس رضوی (۴) هنوز نور ایمان تابان است برادر ها ، آسوده باشید که هرگز خداوند قادر و بزرگ چنین مردمی را به نهر دشمنان وانیکندارد حالا اگر صلاح میدانید شماها به من و سایر حاضرین انجمن وکالت بدهید تا هر طور مصلحت باشد راجع به مدافعه ولایت قرار فوری بدهیم .. در این ضمن از میان جماعت زنی با قد بسیار بلند که بر مردها مسلط بود به یا خاسته با آواز رسا و مردانه و لهجهٔ آمرانه آواز داد : - آقا ، کمی حوصله کن که من هم يك کلمه عرض دارم - همینکه چشم کلید دار به آن زن افتاد تبسمی نموده گفت : - یوز باشی . بفرماجولوتر بیم چه میخواهی بگوئی ؟ - مردم که صدای آن زن را شنیده قامتش را نیندند روبه‌سمت وی متوجه شده بعضی فریاد کردند : - یوز باشی رقیه وکیل ما است ! - برخی بلند میگفتند : - هرچه یوز باشی بگوید همانست ! یوز باشی رقیه رو به جانب ایوان پیش می‌آمد در حالتیکه يك چادر چهار خانهٔ کرباسی

را دور سرش یا شماق بسته کردی صورتش نمایان و زلفهایش مستور بود بنیم تنه برك با دوخت لژگی و از سینه و گردنش را تا زانو و تا مچ دست پوشیده دولاق های قدکی پنجه و ساقهایش را تا کمر نهات ساخته و چاروقهایش بایند چرمی به ساق یا محکم شده بود - یوزباشی رقیه نیزه بلند در دست داشت که هنگام راه رفتن به آن تکیه میداد و اسلحه دیگرش عبارت بود از سیری که بکتف آویخته و دژنه یعنی خنجر کوچکی که به بند نیم تنه اش بسته بود : همینکه نزد يك کلید دار رسید بن نیزه اش را بر زمین کوفته با آواز رسائی که مخصوص وی بود فریاد کرد .

آقا جان تو که مارا بجرمت خانه جدت میخوانی باید بدانی که این مردم چه بگوئی و چه نگویی این خانه را منزل امید و پناهگاه خود می شمردند و اگر یکدم از احترام آن غافل شوند يك عمر بچیرانش میردازند اما اردوی اوزبك که فردا پشت دروازه خواهد رسید چیزی از این حرفها بلند نیست و پند و نصیحت امثال تو را با دم شمشیر جواب میگوید - و اگر این مردم امروز تشویش و هیجانی دارند بیم فردا است و دز واقع مقصود اصلی آنها هم همینست که این خانه را از تجاوز دشمن حفظ کنند و اما اینکه گفتمی مردم به شما هائی که در این ایوان مقدس آمدند آید و کالت بدهند ابدأ نمری ندارد زیرا مابین همه شما ده نفر نیست که حاضر باشد با فدا کردن این دو دندان خودش جان يك دو سه تن را از خطر برهاند (و در ضمن سخن یوز باشی دو دندان پیشین خودش را نشان داد که از میان شکسته بود و باز گفت) اینها که اینجا جمع شده اند اگر راست میگویند عوض آنکه از ما و کالت بگیرند به ما و کالت دهند تا در همین مجلس و همین لحظه تکلیف قطعی همگی را من معین نمایم و دستوری بدهم که همگی به پسندند ! - سه سالار که پیش تر آمده بود و بسختان یوز باشی گوش میداد از تقیب پرسید که این زن کیست و سرگذشت او چه میباشد ؟

تقیب گفت :

این زن موسوم است به رقیه و از ساکین مجله نوغان مشهد است

چهار سال قبل که طایفه اوزبک تدریجاً ضرب شست شاه عباس اول و شاه عباس ثانی را فراموش کرده دوره جدید تاخت و تاز را که هنوز ادامه دارد آغازیدند شوهر این زن با دو فرزند جوانش وقت مغرب در حالیکه با گاو آهن خود از مرزعه بر میکشند پشت دروازه با یکدسته پنجغرفی از ترکستان اوزبک دوچار و اسیر گردیدند .

دروازه بان و چار انداز دروازه که از بالای سر در این واقعه را می دیدند بنای فریاد و استمداد را گذاردند اما نه مردم که پشت دروازه جمع شدند و نه ده نفر سواری که مستحفظ دروازه بودند جرئت تعقیب دشمن را نهنمودند اما این که بر اثر همه هم مردم از خانه بیرون آمده و از واقعه آگاه شده بود وقتی از کمک دیگران نومید گشت غفلتاً بر اسب یکی از سوارها که آنجا بسته بود پریده از دروازه که هنوز نیمه باز بود با یک نهیب بیرون جست و تا میخواستند مانع او شوند یک میدان دور شده بود . رقیه بقاعده معمول یک جفت بیش تاب بایک قرابینه به قاش زین آویخته یافته و همینکه بسواره اوزبک که بعلمت داشتن سه نفر اسیر قدری سنکین مبتاخته اند نزدیک رسیده یک بیشتاب را که با چهار یاره پر بوده از قاب خارج و رو به سوار عقب مانده تا که شوهرش را در ترک داشته قراول رفته خالی میکند و از حسن اقبال کلوله به اسب خورده از راه میماند و رقیه از شدت پریشانی بیشتاب دومی را ^۱توانسته خالی کند و دسته آنرا بفرق سواری که اسبش افتاده بوده میکوبد و موفق میشود دست شوهرش را بکشاید - در این ضمن بعضی سوارهای مشهدی که سر غیرت آمده بودند از عقب کمکی آمده هر پنج سوار اوزبک را بچنگ آوردند - از آن روز مقام این زن بین اهالی بالا رفته در وقایع مختلف او را بیش انداختند و همه جا با فتح و فیروزی بر کشت و کار بجائی رسید که والی سابق خراسان به او منصب (پنجاه میر) و بعدها (میرصد) که یوزباشی گری باشد اعطاء فرمود - در ضمن گفتگوی قیب با سه سالار یوزباشی رقیه وارد ابوان طلا شد در صف پائین ایستاده به حصار اینطور خطاب کرد

حضرات ، هر چند من زنی لچک بر سرم اما از بسیاری مردها به
اوضاع ولایت و اهالی وقوفم بیشتر است - دوی درد امروزه اهالی و ولایت
به غیرت سیاه وابسته و غیرت سیاه به حمیت سردار و کاردانی وی پیوسته
است . سواره و پیاده و شمشال دار مشهدی هیچکدام از کار خود و از
رفتار سر کردکلت راضی نیستند و همگی پریشان و آواره گردیده اند . اگر
از من بشنوید جناب والی چون با اهالی رابطه خوبی ندارد بایستی با وزیر
خودش بنام شاه دوستی از کار بر کنار گردد و فعلا زمام ولایت را به
جناب بیگلر بیگی بسپارد که مورد اعتماد اهالی میباشد و سلوک او اسباب یک
دلی و یکانگی حکومت و مردم می شود که در این ایام منتهای ضرورت
را دارد . در مدت پنجاه و پنجسال که از عمر این کابینه گذشته بارها تجربه
دیده ام از میان والی ها و مأمورین فقط آلهائی کار خود را از
پیش بردند که در مردم با آنها بود و اهالی از آنها خوشنود بودند در
حالیکه جناب والی که گویا با ساعت نحس از اصفهان روانه شده اند از
این وسیله پیشرفت محروم مانده اند و مجال است که با رنجش اهالی از ایشان
کاری ساخته شود .. والی که این وضعیات را دید فریاد زد : - حضرات
باین مرقده مطهر قسم که من نه اشتغای حکومت دارم و نه دیگر در پی
این مسندهستم و هرگاه راه عراق امن باشد هم امروز عازم خواهم شد .
سیهسالار که بر حسب مأموریت میبایستی باصلاح احوال خراسان پردازد و فعلا
با پریشانی کارها متعیر مانده بود از استعفای والی خورسند شده به بیگلر بیگی
گفت : - از قرار معلوم تمامی مردم حضار این انجمن با زمامداری شما
موافق هستند حال شما بفرمائید که چه خواهی کرد ؟ - بیگلر بیگی با نوعی
از فروتنی مثل اینکه چندان از این بیش آمد خوشحال نیست جواب داد : -
تبلا از جناب عالی که مأمور والا مقام پادشاهی هستید خواهشمندم این وقایع را
به خط و مهر خودتان و حضار انجمن سجل کرده به بنده بسپارید تا فردا
مقابل در بار جوابگوی من باشد آنوقت هر طور میفرمائید رفتار میشود
سیهسالار و حاضرین همگی با تقاضای بیگلر بیگی همراهی نمودند و قرار

شد مشارالیه همان لحظه با سرکردگان و صاحبمنزبان لشکری مشورت کرده به انجمن خبر برساند که برای جلوگیری دشمن چه اقدام عاجلی کرد نظر گرفته است .

بند چهارم - سرهنگ فادرقله

قدیم ترین محله شهر مشهد موسوم است به (نوغان) که در واقع با محله (سناباد) هم عمر میباشد و این محله قبل از وفات حضرت علی بن موسی الرضا دو آبادی بوده و بعد ها جزء بارویند مشهد در آمده است — در محله نوغان کوچه بزرگی بوده مشهور به (سواران) که در دوره قاجاریه بعد از تصرف مرو از طرف ترکمانان و مهاجرت اهالی آنجا به مشهد کوچه مزبور بنام (مرویها) یا بلهجه محلی (موریها) نامیده گشت — در عهده که به داستان ما مربوط است در کوچه سواران غالباً مردم سر زنده و دلاوران سکنی داشتند و بعضی خانه های آن کوچه مخصوص سرکردگان طوایف و ولایت خراسان بود که هر وقت به مشهد می آمدند آنجا اقامت میکردند شامگاهان هائوزیکه در بند گذشته حکایت نمودیم در آخر کوچه سواران جوانی با اندام متناسب و رشید و شانه های پهن و گردنی افراشته در لباس و زی سرکردگان سواری دولتی جلو درب کوچکی ایستاده چکش آنرا دو بار کوبید و فوراً در باز شد — پشت در جوانی نمودار شد با فانوس فنی چلوار پوش در دست که روشنائی شمع از خلال پارچه سفید بزرگت تصورتش می رسید اما راهرو را روشن ساخته بود سرکرده مزبور به آن جوان سلامی داده و بدون پرسشی وارد خانه شد و او نیز در راسته با فانوس خود سر کرده را راهنمایی کرد راهرو دلالت تنگ و کوتاهی بود که به صحن حیاط کوچکی اتصال داشت . همینکه مهمان به حیاط وارد شد جمعی پیش از ده نفر جوانان دلیر و مسلح که در صحن روی فرش گدا گرد یک مردنگی چلوار نشسته بودند به احترام او بر خاسته سلام و خوش آمد گفتند — در آن زمان فصل تابستان که بنا بر اقتضای هوای ایران بایستی همگی روی ایوان ها یا پشت بام و صحن حیاط شب را بگذرانند . چراغهای روغنی با نسیم مقاومت

نمیکرد و ناچار اعیان و دارندگان روی چراغ مردنگی بلور و متوسطین مردنگی از یارچه سفید میگذاردند و این مردنگی عبارت بود از چهار پایه حلبی یا سیمی که دور آنرا چلوار می کشیدند . تازه وارد پس از خوش باش باحضر پرسید . - یوزباشی کجاست ؟ - پیرمردی که از پله کات پائین می آمد گفت ؛ - یوز باشی بالا روی ایوان نشسته با بیگلر بیگی انتظار شمارا دارند تازه وارد با تعجب پرسید . - انتظار مرا ؟ - پیر مرد جوابداد . - بلی در انتظار سرهنگ نادر قلی بیگ هستند بفرمائید با من بیاید تازه وارد که معلوم شد نادر است بهراهی پیرمرد از پله ها بالا رفته و در مهتابی بیگلر بیگی را دید که چهار زانوری قالیچه نشسته و پهلوی دستش نقیب الاشراف خراسان و سمت دیگر او قلیچ خان از رؤسای اکراد خراسان و رو برویش دوتن از ریش سفیدان مشهد با یوزباشی رقیه قرار داشتند - بیگلر بیگی نادر را با منتهای خوش روئی و التفات پذیرفته و بعد از احوال بررسی گفت ؛ - فرزند ، وقتی که من تو را بخدمت پذیرفتم البته بیاد داری که در چه سختی و سرگردانی گرفتار بودی و چون عمویت دائماً بر علیه تو عریضه ها نوشته تو را جزء یاقیان و سرکشان قلمداد کرده بود والی خراسان می خواست تو را گرفته بدار مجازات آویزد ولی من مانع شدم - در مدتی که تو در خدمت ما وارد شده . ای دو رتبه ترقی کرده ای و باز هم در نتیجه اظهاراتی که امروز در انجمن سرگردکان نمودی یک رتبه عالی دیگر که سرهنگی سوار باشد همین امشب بتو می بخشم و بیست روزه به تصدیق اصفهان میرسانم . حال تو بگو به بینم آیا برای این سفری که در پیش داری کم و کسر دیگری چیست ؟ - نادر قلی با قیافه گشاده و چهره و لهجه سرافرازانه ای که علائم صدق و عزت نفس از آن هویدا بود جوابداد ؛ -

سرکار بیگلر بیگی ، بار دیگر هم عرض کرده ام که من یاغی و خائن بدولت نبودم و خائن آنهایی هستند که خدمتگذاران صدیق را بدنام و دلسرد میگردانند - من طفل بودم که پدرم وفات کرد و عموم که آقای ابیورد بود به طمع افتاد که ناحیه آقائی پدرم را که دویلوک (چاپشلو) و (کاوه شانلو) باشد غصب کنند مبلغی هم به خان (در گرو کلاث) بیشکشی داد اما مادرم

که زن کاردانی است بمشهد و اصنفهان عریضه ها نوشته ریش سفیدان افشاریه خراسانی را هم با خود هم آواز ساخت و عموم که به آرزوی خود فرسید مجرمانه در ناحیه ما بنای کار شکنی را گذاشت و حتی در حالیکه او در ایورد نشسته و فی الواقع کلید درگر را بکف گرفته از هر آمد و رفتی واقف میشود هنگام تاخت اوزبک نه تنها هیچگونه دفاعی نکرد بلکه از فرستادن قاصد برای هشاری ما نیز مضایقه ورزید - چه میدانم ! چه بگویم شاید حرف آنها نیکه میگویند انگشت خود عموم درکار بوده است راست باشد ؟ خدا دانایتر است !..

بهر حال اوزبک شبانه حمله کرد و خانمان ما را آتش زده مادرم را با سبیری برد و فرصت بدست عموم افتاد که به عنوان پرستاری ما ناحیه حکومت مان را ضبط کند بعدها که من بقدری بزرگتر شدم مکرر بچشم خود میدیدم که دسته های غارتگر اوزبک از زیر دیوار ایورد رو بداخله ولایت میتازند و عموم نه فقط خودش از جا نمی لجنید بلکه دیگران را هم از جلوگیری دشمن مانع میشود تا آنکه یک شب من و رفقایم از این بی غیرتی بشنگ آمده یکدسته یا نصد نفری اوزبک را شکسته اسیران و اموال غارتی را که از درگر میبردند مسترد داشتیم و سردار آندسته را که (اورازبای) مشهور باشد با مادرم که هنوز اسیر دشمن بود مبادله کردیم و این حرکات من که مایه دلشادی مردم شده بود بقدری عموم را نا خوشنود ساخت که علناً به ایداء و آزار من پرداخت و خصوصاً بعد از آمدن مادرم که از استرداد ناحیه آقایی ما گفتگو نمود عداوت عمو بالا گرفت و مشهور شد که قصد جان ما را دارد و شاید هم اگر از ریش سفیدات طایفه نمیترسید باکی نداشت بالجمله چنانکه همه کس در درگر و کلات شنیده اند عموی من بجای آنکه از خدمتگذاری ما فایده برگیرد و فرزندان برادر را پرستاری کند درصدد محو ما بر آمد و کار را بجائی کشانید که سرکار شما خودتان حالا میفرمائید که عریضه ای عموم مرا یاغی بدولت معرفی کرده بود - مقصود آنست که اگر دولت خائنین و بد خواهان را بر سر کارها بگذارند بدست آنها خادمینی امثال بنده را سیاه و تپاه سازند گناه آن بر گردن خود دولت

است و نایستی بر ماها منت بگذارند که گردنمان را زده اند! من هیچوجه از این بابت منت دار نیستم و جز خدمت گناهی نکرده بودم که به میانجیگری سرکار یا دیگری محتاج باشم. شوما و جناب اگر بنام من حرفی زده اید بوظیفه يك نفر خدمتگذار صدیق و صاحب شأن پادشاه رفتار فرموده اید و بس!

قلیچ خات کرد که لهجه صریح و تندی صادقانه نادرقلی بيك را با حال بيگلر بيگی که طبعاً به تعلق گوئی و مدهانه زيردستان عادت کرده بود منافق دانسته ميترسيد گفتگو از دایره مودت بگذرد وارد صحبت شده به نادر گفت! - فرزند مقصود جناب بيگلر بيگی هم همین بود که نو مصدر خطا و گناهی نگردیده بی علت مورد بغض و کینه عموت واقع گشته ای و بر حال اکنون ما خراسانها ميخواهيم در یرتو کاردانی و سر پرستی جناب بيگلر بيگی گریبان خودمان را از چنگال مأمورین طماع و بر عرضه اصفهان خلاص کنیم و این سورت هم میسر نخواهد شد مگر آنکه دلاوران جنگ آور و سر داران با تدبیر خراسان پشت به پشت همديگر داده دشمن را که در نتیجه نالایقی مأمورین اصفهان از هر جانب این کشور چیره گردیده در تاخت و تاز است از میان بردارند - امروز در انجمن سرکردگان هنگامی که صفی قلیخان و سایر سرداران عراقی میگفتند که دفع اوزبك با سیاه موجودی امکان ندارد تو يك تنه با آنکه در خدمت هم رتبه آنها نیستی از یائین مجلس برخاستی و آن سخنان دلبرانه را که مایه سر افزای همه ماها بود بیان نمودی و فی الواقع خراسانیان را آبرو بخشیدی اینست که جناب بيگلر بيگی ميخواهند کاری را که خودت امروز ميخواستی عهده دار شوی پس لازم است از لطف ایشان سپاسگذاری کرده هر مطلبی را که در انجام خدمت ضرور میدانی عرضه بداری - نادرقلی بيك با مختصر تأملی پاسخ داد. بسیار خوب فرمائید که چه قدر لشکر با من میفرستید و سرداران سیاه کیانند؟ - بيگلر بيگی سرفه ای کرده گفت: - فرزند! با تو سه هزار پیاده مشهدی و هزار پانصد سواز مشهدی که فعلاً حاضرند روانه میکنم و دوهزار سرباز از فوج های عراقی بهر اهی صفی قلیخان که فرمانده کل خواهد بود میفرستم

و تو هم نایب فرمانده خراهی بود - نادر ابروهایش را در هم کشید جواب داد ، - سرکار بیگلر بیگی من هرگز به چنین سفری نخواهم رفت ! بیگلر بیگی تکانی بخود داد که چیزی نگوید اما یوز باشی رقیه پیشدستی نمود گفت .. نه هرگز برای نادر قلی بیگ این سفر مصلحت نیست - هنوز سخن یوز باشی تمام نشده ریش سفیدان مشهدی نیز هم آواز گفتند : - خیر ، خیر ، اگر صفی قلیخان به سرداری سپاه میرود دیگر وجود نادر قلی بیگ چه لزوم دارد - قلیچ خان کرد که مجرم اسرار بیگلر بیگی بود در این موقع برای همراهی او اظهار داشت ، آخر رفقا ، جناب بیگلر بیگی هم حق دارند زیرا سرکردگان عراقی از دیروز شهرت داده اند که بیگلر بیگی با اهل مشهد سازش کرده می خواهد خراسان را به طغیان وادار کند و حال هم اگر نادر تنها فرمانده لشکر شود آنها به اصفهان خواهند نوشت که سرداران کاردان و سابقه دار را که از بایتخت مأمور شده اند بیکار گذارده یک جوات گمنام و فرورفته خراسانی را به مقام ارجمند سپهداری گماشت و برای این واقعه هزاران دستک و دینک ساخته بیگلر بیگی را در دربار سپاه می نمایند ! - یوز باشی رقیه در جواب قلیچ خان گفت : - سرکار خان ، وقتیکه بیگلر بیگی با اهل مشهد پیمان یگانگی می بست البته باید تمام این اندیشه ها را از پیش کرده باشد کار از دو حال بیرون نیست یا سپاه خراسانی به دفع دشمن و نظم ولایت موفق میشود و یا نمیشود اگر موفق گشت که سرکار بیگلر بیگی نزد خدا و پادشاه رو سفید در می آید و ژاژ خانی های مأمورین نا لایق به یک قاز نخواهد ارزید و هر گاه خدای نا کرده سپاه خراسان به مقصود نرسید تازه فردای ما مثل امروز خواهد بود نقیب الاشراف که تا کنون خاموش مانده بود به بیگلر بیگی گفت : - سرکار ، فی الواقع روانگی صفی قلیخان بهزراهی این سپاه بجای سود زیان بسیار خواهد رسانید

بیگلر بیگی که خود را در برابر مخالفین تنها دید ناچار من به قضا در داده گفت . - حضرات من در فرستادن صفی قلیخان قصد و غرضی نداشتم مگر پیشرفت کار و حالا که شما صلاح نمیدانید من هم تسلیم رأی

شما هستیم - یوز باشی رقیه با تبسمی که هنوز به چهره چین خورده وی لطفی می بخشید به بیگلر بیگی اظهار داشت : — سرکار جانم در اینجا يك نکته را نا گفته گذاردیم و آن اینست كه آیا مكافات نادر قلی بيك بعد از اقدام بچنین فدا کاری بزرگ و حصول فتح كه در واقع باعث نجات خراسان می شود چه خواهد بود ؟ ما خراسانی ها مكرر دیده ایم كه رنج و زحمت و جانفشانی قسمت ما بوده و انعام و منصب نصیب مأمورین اصفهانی حالا ببینیم در این دوره كه مثل شما يك شخص عادل با انصافی سر پرست ما میباشد نتیجه جان نثاریها چه خواهد شد ؟ - نادر قلی بيك كه گویا منتظر یاد آوری این موضوع بود گفت : - سرکار بیگلر بیگی : يك علت عمده كه مرا از همراهی سرگردكان اصفهانی باز میدارد همین است كه مابی وجود آنها به میدان میرویم تا مرد و نامرد از هم یدید آید و فردا در نظر قبله عالم و دربار شاهنشاهی روباه میدان رزم شیراوزن محفل بزم نگردد ، ما تنها سرداری سپاه را برعهده می گیریم و فقط با سواره و یاده خراسانی هماتدیری كه در مشهد فعلا موجود است با دشمن روبرو خواهیم شد آیا مكافات فتح چه خواهد بود ؟ — بیگلر بیگی با چهره بشاش و خندان پاسخ داد : — البته هر كس از میدان جنگ فاتح در آید مستحق سرداری سپاه خراسان است و من الحال به تو قول مردانه میدهم كه هر گاه فقط با لشكر موجودی بدون خرج تراشی زیاد بلای اوزبك را دفع كنی بیست روزه فرمان سرداری تو را از اصفهان صادر كنم - ریش سفیدان و سایر حضار متفقا آفرین گفته به داد پروری و عدالت بیگلر بیگی ثنا خواندند و یوزباشی رقیه اظهار داشت : - پس من هم به شما سرکار جان وعده میدهم كه اهالی خراسان تا جان در قالب داشته باشند مانند شما والی عادل را از دست نمیدهند و هیچ صورت به عزل سرکار و نصب دیگری رضایت نخواهند داد در ایشوقع یکی از ریش سفیدان مشهد گفت : - جناب بیگلر بیگی حالا كه شما تا این درجه به دلخواه اهالی رفتار نمودید ما هم از طرف شهر خودمان حاضریم هر مبلغ پول كه لازم باشد به خزانه تحویل بدهیم و بعد

بابت مالیات محسوب دارید - بیگلر بیگی بادشادی جوابداد : - حضرات ، خزانه را همه میدانید که يك غاز ندارد و برای همین اردو کشی فعلاً ده هزار تومان خراسانی لازم داریم - ریش سفیدان گفتند : - ده هزار تومان خراسانی که صد و بیست هزار تومان عراقی باشد فردا عصر تحویل میدهیم .

بیگلر بیگی بعد از خانه گفتگوئی که راجع به اردو کشی در میان بود به عزم رفتن نیم خیز شده و گفت : - حضرات شما همگی میدانید که من در چنین شبی از ارك بدین محله دور دست و خانه محقر نیامدم مگر برای خاطر مردم این شهر زیرا من میدانم که خانه یوز باشی رقیه در حقیقت خانه اهل شهر است و زبان او زبان این مردم است و من فی الواقع باین خانه وارد نشدم مگر برای همدلی و یگانگی با اهل ولایت و حالا که شما ها با من پیمان و داد بستید بدانید که بر عهده من عدالت است و بر عهده شماها اطاعت و امیدوارم هیچگاه من و شما از تعهد خود سرباز نزنیم حضار همگی با سخن بیگلر بیگی موافقت نموده از خانه یوز باشی رقیه بیرون رفتند

بند پنجم - عشق نادر

شب به نیمه رسیده بود و در صحن خانه یوز باشی رقیه صدای نفس اشخاصی بگوش میرسید که بخواب خوش رفته بودند چراغهای حیاط خاموش بود و در بالاخانه ها نیز فروغی دیده نمیشد مگر در اطاقی که بر ایوان مشرف بود که از پنجره چوبی آن پرتو ضعیفی که بیرون میتافت - پنجره های چوبی را در آن زمان طوری میساختند که از درون اطاق بیرون دیده میشد ولی از بیرون درون را نمی توانستند دید و منافذ آن نیز باعث دفع مگس بود و در فصل زمستان جلو سوراخ های پنجره را با شیشه رنگین می بستند و فایده شعاع الوان در بهجت و سرور و خصوصاً بر ضد امراض سل و دق مشهور است - در داخل اطاق مزبور نادرقلی بيك دیده میشد که روی تشك نازکی از پنبه نشسته هر دو زانوی خود را به بغل گرفته و بدیوار تکیه داده بود و در مقابل او زنی كهن سال با آواز درشت و چهره دلآورانۀ قرار گرفته كرم گفتگو بودند . نادر میگفت : - یوز باشی ، توخواهر خوانده مادر

و دوست دیرین خانواده من هستی و کمک های بزرگ تو مرا از زندگی سرحدی نجات بخشیده به مشهد کشانید سر و سامانی به کارهایم داد ، من از تو هرگز چیزی را پنهان نمیکنم و دروغ را در دل و زبان من راه نیست باین صاحب گنبد و حرم سوگند که هر چه میکنم از یاد او ، از خیال او فارغ باشم ممکن نمیشود ، من هرگز در این عمری که کرده ام همچو چیزی در نفس خود ندیده بودم و گمان میر که نمیدانم این کار چقدر بد است و برای مردی که ادعای دلآوری و پاکدامنی و پهلوانی مینماید تا چه حد تنگ آور است اما چه کنم ! چاره ندارم مگر آنکه با خنجر سینه ام را دریده دلم را بریده بدور افکنم و عاقبت هم همیشطور خواهم کرد و از این تنگ فارغ خواهم شد - پیر زن را که دانستیم همان یوز باشی رفیق است از سخنان ساده و اندیشه صاف و بی آرایش نادر خنده گرفته گفت : - فرزند این چه حرفی است که میزنی . اولاً اینکه تا کنون چنین احوالی در خود ندیده بودی از آنست که در دوره کودکی بودی و حالا که ماشاء الله بیست و شش هفت سال از عمرت گذشته و جوانمردی شده ای بنا بر فطرت آدمی زاده باید این خیالات را داشته باشی و اینهم تنگ نیست چرا تنگ باشد ؟ مگر سایر مردم زن نمیگیرند ؟ این حکم خدائی است که باید هر مسلمانی برای خود همسری انتخاب کند تا گوینده کلمه لا اله الا الله زیاد شود . - همینکه نادر اسم همسر را شنید رنگش سرخ شده با وحشتی گفت ، نه ، هرگز ، چطور ؟ من زن بگیرم ! به ! به ! عجب درست کردی خاله جان ! من هنوز نصایح بیک عموی خدا پیامرزا که دیده بان ایورد و استاد ما بود مثل در آویزه گوش دارم . . زن یعنی چه ؟ بیک عمو میگفت که بفکر زن افتادن و عاشق پیشه بودن با راه و رسم دلآوری اصلاً سازش ندارد و مردانگی را میکشد . . یوز باشی سخن نادر را بریده گفت : - فرزند آن حرفها که دیده بان فرموده برای تربیت پسرها الحق بجا و بمورد بوده و اما وقتی که شخص قدم به مرحله مردی گذارد لابد است که زن بگیرد و هیچ زنی هم بهتر از آن نمیشود که آدم او را بیشتر دیده و بسندیده باشد و این دختری که تو دوستش داری از هر جهت قابل همسری

تو است و از طایفه خودتان هم هست یعنی افشار است حالا تو به من اگر مهلت بدهی فردا در باره این کار فکر درستی خواهم کشید .

سخن یوز باشی گوئی اثر برق داشت زیرا نادرقلی در شنیدن آن از جا پرید و دمی چند حیرت زده برپا ایستاده سپس چهره سرخ فامش اندک اندک بشاشت گرفته به آرامی نشست و از یوزباشی پرسید : - آیا تو یقین داری که او از قوم افشار است ؟ - پیر زن گفت : آری اگر این نشانی که تو میدهی درست باشد او از طایفه خودتان خواهد بود زیرا دختر درویشعلی بیک است که پدرش در جنگ قندهار آنهمه شجاعت بروز داد و یک تن چهار صد تن سپاهیان هند را از جلو برجی که به وی سپرده بودند مغلوب کرده عقب نشانید و در خانه آنها تا کنون جز همان دختر که بلقب شاه بی بی خوانده میشود و مادر و برادر کوچکش دیگری سکنا ندارد نادر در عین بشاشت و شادمانی گویا به یاد گذشته افتاد و دیدکانش را که تدریجاً بر از اشک میشد به پنجره دوخته با صدای آرام مثل اینکه محرمانه سخن میگوید گفت : - روانت شاد مادر ! خدایت بیامزد ! حالا کم کم باور میکنم که تو در ایام اسیری خودت داشکستگی و بدبختی را وسیله تقرب ساخته به خدا نزدیک شدهای زیرا هرچه را برایم آرزو نمودی همان میآید ! . . .

یوز باشی که از تذکار اسم خواهر خوانده دیرینش متأثر گردیده سوره اخلاص را زیر لب تار روح او مینمود بعد از طلب مغفرت پرسید . - مگر خواهرم به توجه گفته بود ؟ - نادر جواب داد : - او وقتی پارسال بستری شد ساعتی قبل از مرگش مرا با ابراهیم برادرم در کنار خود نشانیده فرمود « نادر جان اولاً ابراهیم را که بینوانه پدر و مادر به خویشتن دیده و نه لذت نوازش والدین را چشمده است به تو میسارم و باید که قائم مقام پدر و مادر و پرستار وی باشی و هر گاه باین وصیت من رفتار کردی مطمئن باش امام ضامن حضرت رضا که پناه غریبان و یتیمان است تو را به درگاه خود خواهد برد و منصبی بزرگ خواهد بخشید که شاید تولايت آستانه باشد وصیت دیگر هم آنست که غیر از طایفه افشار زن مگیر زیرا زنان هر قوم

را من آزموده ام که به پایه افشاریه نیرسند - زن افشار شوهرش رامییرسند و جز شوهر کسی را در روی زمین نمیخواهد بشناسد اینست که تا پایان زندگی خودش و مردش خوشبخت و آسوده میگذرانند مبادا زن از اوزبک و افغان یا عرافی بگیری که آنها دائما دو دل و بی ثبات هستند و خود و شوهرشان را بدبخت میگردانند و به اولاد خویش درس بی وفائی میدهند . من از خدای خود خواسته ام که دختری نصیب تو فرماید که از پدران دلاور و مادران هنر مند بوجود آمده باشد . دختری که شایسته پادشاهان بوده فرزندان رشید و مردانه بزاید و نیز بدرگاه حضرت التماس کرده ام که تو را در هیچ میدان جنگ وانگذارند و مرگ تو را در خانه خودت در یابد .

حالا که تو خاله جان گفתי این دختر افشار است و او را بلقب شاه بی بی میخوانند بیاد آوردم که با آرزوی مادرم مطابق است که میخواست زنت من شایسته پادشاهان باشد و اگر در معنی مطابق نشده در اسم درست آمده آرزوی دیگر مادرم که مرا امام ثامن ضامن به درگاه خود بطلبند نیز درست شد اما حالا که مشهد آمده ام میبینم که تولیت آستانه با شخص شاه است و هر کس این منصب را دارد نایب قیله عالم میباشد از اینجهت گمان دارم این دعای مادرم مستجاب نگردد زیرا هرگز شاه مرا در مشهد نایب خودش نخواهد ساخت ! - یوزباشی با تبسم جوابداد : - فرزند . ما و تو چه میدانیم؟ این کارها دست خدا است همینقدر من بتو بگویم که مرد نباید همت خود را بست سازد و از کرم الهی نا امید باشد حالا تو بگو به بینم که باوجود این وصایای خواهر خدا بیمارزم تو چگونه از زنت گرفتن پرهیز مینمائی؟ - نادرقلی که در افکار پریشان فرو رفته بود از شنیدن این جمله باز میاد معشوقه افتاده غفلتاً خودش را جمع کرده دو زانو استوار نشست و گفت : - من نمیدانم چرا پرهیز میگردم اما بهر صورت اکنون عزمم جزم شد این دختر را ببینم و هر طور هست بگرم زیرا دو شب است که آنی از فکر او فارغ نیستم میخواهم اگر صلاح بدانی همین دم بغانه آنها رفته خواستکاری کنم - یوز باشی خندید جوابداد : - فرزند با آنکه تو در میان مردم همچون

مردان کار آزموده کهن سال و مجرب می نمائی در خاوت که می بینم هنوز خیلی جوان هستی مگر نمیدانی که شب از نیمه گذشته و در این وقت هیچکس بی اسم شب از خانه بیرون نمیتوان رفت آنهم برای خواستکاری امشب را تو راحت بخواب و فردا آفتاب زده ترتیب کار را من میدهم. نادر قلبی از سر زنش یوزباشی رقیه شرمنده شده معذرت خواست و پیرزن او را تسلی داده شب بخیر گفته بیرون رفت. آن شب در تاریخ حیات نادر گویا یکانه شبی بوده است که با عشق و امید گذرانیده و از هر جهت در دل و دماغ وی تأثیری داشته زیرا تا زنده بود بدوستان مجرم و برخی از زنهای خود میگفته است که در عمر خودم یک شب بیشتر بدت عشق و سوزش فراق را نچشیدم . . .

بامدادان روز یکشنبه ۲۸ ماه صفر در صحن رضوی (ع) توده بزرگی از سپاهیان دیده میشد که اسب و احسان خود را بیرون بست گذارده برای زیارت و کسب مرخصی و برکات از خدمت امام پشت پنجره فولادین با صفوف منظم و ترتیبات سپاهیگری گرد آمده بودند .

افراد این سپاه تمامی با چهره شادمان و پیشانی گشاده به خطیبی مینگریستند که بالای کرسیچه ایستاده زیارت می خواند و همینکه زیارتش تمام شد به دعا پرداخت و سپاهیان هم آواز نیایش او را از سر صدق و حسن عقیدت آمین میگفتند - مردم بی شماری از زن و مرد در صفاها و غرفه و پشت بام ها اجتماع نموده زیارت و وداع سپاهیان را تماشا میکردند و از آن جمله پیر امردی که لباس و هیئت او نشان میداد از مستوفیان لشکر است بعد از آنکه بتاممی صفاها یکان یکان نگریست برفیقس گفت : - عجب است که میان این سپاه از سر کردگان بالا رتبه کسی را نمی یابم نمیدانم سرهنگان و یاوران یاده مشهدی و عراقی گجایند ؟ - رفیق او پاسخ داد : - مگر شما نشنیدید که دیروز عصر همین که اعلام شد فرماندهی کل به نادر قلبی یک واگذار شده سرکردگان بر تر همگی از رفتن امتناع نمودند و بر عکس آنها سرکردگان فروتر هم آهنگ فریاد (آفرین !) کشیدند و افراد سپاهی خواه

سواره و خواه پیاده از فرماندهی نادر اظهار شادمانی کردند مستوفی گفت :
من یک هفته بیشتر است که ناخوش و زمین گیر بودم و تازه از خانه بیرون شده بقصد
زیارت آمده ام و از هیچ جا خبری ندارم شما گفتید که نادر قلی بیك فرمانده
شده آیا این جوان همانی نیست که در گز با عمویش آقای ایبورد یاغی گری
می نمود و اخیراً به مشهد آمده به خدمت پذیرفته شد ! - رفیق وی جواب
داد چرا : - یعنی چه ؟ چگونه چنین جوان تازه کاری که گذشته او نیز
تاریک است و بتهمت یاغیگری مشهور شده به فرماندهی يك اردوی بزرگ
گماشته میشود : - اینکارها از قاعده بیرون است - رفیقش گفت : -
جناب مستوفی ، بنده هم مثل شما از گذارش کارها بی خبرم اما همین قدر
میدانم که اهل مشهد با بیگلر بیگی شرط و پیمان بسته اند که جز نادر کسی
را بفرماندهی نگمارد و افراد سیاهی نیز همین آرزو را داشته اند مستوفی با
تأمل مختصری گفت ؟ : - و شاید کردها هم در این امر بی دخل نبوده اند
رفیقش پرسید : - کردها ؟ ! کردها بچه مناسب ؟ مستوفی جوابداد : - بلی
کردها ، چرا که نادر از جنس آن ها است زیرا طایفه افشار دو قسمت است
قسمت اصلی و قدیمی ترکان است و قسمت دیگرش کرد میباشد و نادر از
این قسمت است . مصاحب مستوفی که خیلی میل داشت ارتباط نادر قلی را
بکردها بداند به مستوفی گفت : - پس در چه زمانی این کردها ضمیمه افشار
شده اند ؟ مستوفی پاسخ داد : - قاعده عشایری اینست که وقتی يك عشیره
بر اثر بروز امراض مسری و جنگ مصائب دیگر از عددش کاسته ضعیف
می شود و از عهده جمع آوری و حفظ خود و ادای مالیات بر نمی آید
باز مازدکان آن از دیوان اعلی استدعا مینمایند آنها را بطایفه بزرگ دیگری
که با ایشان سابقه دوستی داشته ضمیمه کند و این رسم همیشه در همه جای
ایران مجری بوده و هست ، در عهدیکه شاه عباس ماضی رضوان الله علیه
اکراد زعفرانلو را از کردستان بخراسان آورد اولکا و یورت طایفه چشمگرنک
را به آنها واگذارد چشمگرنک ها البته شنیده ای که شیعی مذهب بودند و
دائم با اوزبک زد و خورد داشتند و تب و نوبه سه يك هم میان آنان
افتاده قتل عام کرده بود و با وجود این مصائب وقتی کردهای زعفرانلو را

بر سر اولکای مورثی خود یافتند تاب نیاورده جنگ و سببیز آغازیدند و هر چند هر دو طایفه کرد بودند اما چشمگزک ها از صدر اسلام ساکن خراسان بوده به مذهب اثنی عشری گرویده اند و باز عفرانلو ها که تازه وارد و هنوز اهل سنت بودند راه دوستی نداشتند بدین نیت بنا بر رضا و رغبت خود آنها فرمان پادشاهی صدور یافت که بقایای چشمگزک به طایفه افشاریه ملحق شوند و چون افشاریه یکی از هفت طایفه بزرگ قزلباش و از هفت رکن دولت صفویه است و عمده بزرگی از این طایفه مصدر کارهای عمده مملکتی است الحاق چشمگزک بطایفه افشاریه مایه افتخار و خوشنودی آنان شده از طایفه اصلی افشار در خراسان صدخانوار مسکن دارند و مابقی افشاریه خراسانی همان طایفه چشمگزک هستند که نام افشار بر خود گرفته اند و افشاریه اصلی در آذربایجان مقیمند اینست که ریاست افشاریه خراسان همواره با تیره چشمگزک بوده که طایفه نادر باشند زیرا غلبه با آنها است و من خود با چند تن از بزرگان این طایفه سابقه دوستی و معاشرت داشتم که اکنون زیر خاک خفته اند — سخن مستوفی که به اینجا رسید غفلتاً فریاد رسائی شنیده شد و چون نگریست نادر قلبی بیک را دید که تبرزین دردست گرفته سیاه را فرمان حرکت میدهد .

بیرون بست نادر شاه بر اسب نیله پیکری که در تمام خراسان مشهور بود سوار گشت و این اسبی است که از بارکی او را زبای اوزبک پدید آمده بود و خوانندگان ما کیفیت آنرا در فصل اول این کتاب خوانده اند . پیاده و سواره اردوی نادری دردنبال هم روانه شدند ولی خود نادر با چند تن از سرکردگان جوان دم درگاه بست معطل مانده گوئی انتظار کسی را داشت و پس از چند دقیقه توقف وقتی که حوصله اش تنگ شده میرفت که سمند باد پایش را بر انگیزد موکب یوزباشی رقیه از کوچه قتلگاه که معبر محله نوغان بود پدید گشت در اطراف یوز باشی عده زیادی بر نایان و سالخوران تمامی مسلح حرکت میکردند و چون به نادر نزدیک شدند مشارالیه خواست از اسب فرود آید اما یوزباشی مانع شده پیش آمد و در حالتیکه نادر خم شده بود سر بگوش وی گذارده گفت کار مجبوره تودرست شد و شیر باهای او فتح تو است مادرش قول داده قسم خورده به مجردیکه از این سفر منصور و مظفر باز گردی دستت را گرفته تورباخانه خود وارد کنند.

نادر از شنیدن این مژده چهره اش تا گوش هاسرخ گشته به یوزباشی با لهجه پر از تشکر و شادمانی گفت : - خاله جان ، خدا حافظ شما ... رفقا ! هم شهریها ! التماس دعا ! ...

لحظه ای بعد سرهنك نادر قلبی بيك پشایش قشونش در دل گردو غبار رو به مقصد خود میراند و مردم بسیاری که از فراز برج های مشهد جنبش اردو را مینگریستند با فریاد (الله اكبر !) او را بدرقه مینمودند

بند ششم - جنگ خوارزمیان

(با خرز) یکی از بلوك مشهور خراسان است و چندین جنگ بزرگ مابین عنصر ایرانی با تورانیان در آن ناحیه اتفاق افتاده که از آنجمله یکی جنگ نادر است با پادشاه خوارزم همان جنگی که نام وی را در خاطر ها نقش ساخت - اکنون شش ماه است که در سر تا سر افغانستان و ماوراء النهر از جیحون گرفته تا سیحون و از خوارزم گرفته تا سغسین يك نهضت ضد ایرانی پدید آمده ، خوانین ایل ابدالی طغیان نموده شهرهرات را بمحاصره افکنده ، غوریان را یغما کرده تا ناحیه ترشیز و کتباد میتازند و از آنسخت اوزبکان رو بجنوب سرازیر شده طوایف تکه و ترکمان را با خود همداستان ساخته حوزه مرو و آخال (ناحیه عشق آباد کنونی) و سرخس را تاخته رو به با خرز می آیند . با این احوال دربار اصفهان در منتهای کندی و بینوائی جنبیده مناقشه قشریون و قهها با لیون و حکما از يك سمت و با دراویش و متصوفه از سمت دیگر چنان فکر رجال پر حرف کم کار را بخود مشغول ساخته بود که به تجهیز سپاه کمتر توجه داشتند - شاهزادگان و افراد کار آمد و لایقی که از خاندان صفویه بودند بنا بردسیسه خواجه سرایان و آغایان اندرون و همدستی درباریان خائن جمعاً تحت نظر گرفته شده در عمارات اندرون به اقامت محکوم و از حق معاشرت و آمدو رفت با مردم محروم شده بودند و سرداران کشور کشا و هوشمندی که در دربار میزیستند به تهمت صوفی گری دو چار آمده هر کدام به جانبی گریخته میدان را برای سرتیب ها و سرهنگان و سپهسالار های مادرزاد خالی گذارده

بودند و اکثر این طبقه خوشاوندان و اقربای رجال درباری بودند که هنوز یا به سن هیجده و بیست سالگی نگذارده صاحب شمشیر و کلاه سرداری و تنخواه و جیره گزاف میشدند - با این احوال مسلم است که فریاد خراسانی و ناله کرمانی را در اصفهان تأثیری نبود. خوانین افغانه غلزائی بنا بر دستور میرویس و پسرش محمود هر کدام با شهادتنامه ها و مراسلات بالا بلند بولایتی رهسپار شده اقوام سنی مذهب را به طغیان و انقلاب دعوت میکردند - از جمله در یکی از این مراسلات که بنظر نویسنده رسید این عبارت نوشته است (عاقبت قهارم یزل قوم قزلباش را به قهر خود مبتلا ساخت و صوفیانی که پادشاه آنها بودند خود از صوفیگری توبه کرده قوم و تبار خوش را بدست خود تباه میکنند و در چنین احوالی تقاعد ما ملت بیضا از جهاد کفار قزلباش گناهی عظیم است .)

بالجمله مصادف با این اوضاع بود که موکب نادری با اردوی پنجهزار نفری وارد قریه فیروز آباد شد - اوزبکها که همیشه از مقابله با سپاه قزلباش خود داری مینمودند و فقط بغارت و گریز قلع بودند اینبار بحدی جسور و جری شده بودند که بمجرد وصول اردوی نادری بقصد شبیخون افتاده رو بقریه فیروز آباد از سه جانب حرکت کردند - حالت اردوی نادر شاه در شب اول ورود به آنجا از این قرار بود : - توپخانه نادری عبارت از هفت عراده توپ کوچک و ۲۴ زنبورک و پانصد شمشال بود زنبورکها بر شتر بار بود و شمشال اندازها بر شتر جماز سوار بودند که زین آن دو رویه است یعنی دو نفر پشت به پشت همدیگر یکی رو به سر دیگری رو به دم شتر می نشینند - توپخانه را قاطر میکشید و جباخانه و قورخانه نیز بار شتر بود - سواره اردو بعد از ورود به تربت حیدری افزوده گشت بدینطریق که سیصد سوار سیستانی که از مشهد احضار شده بودند و پس از ششماه تازمه روانه گردیده بملت نداشتن خرج سفر در عرض راه بغارت و چپاول پرداخته بودند به اردوی نادر ملحق شدند و باقی سواره و پیاده که از مشهد آمده بودند از حیث بهانات و وسیله معاش و اسباب کار با زحمت و واریسی شخص نادر نسبتاً مکمل مینمودند

روزیکه نادر شاه از تربت حیدری عازم باخرز میشد بنا بر ذوق و سلیقه شخصی برای اردوی خود تشکیلاتی مقرر داشت از جمله محمد بیگ افشار را فرمود که تو صاحب دیوان اسرار خواهی بود و زیر دست او دو نفر منشی مأمور کرد یکی میرزا هادی هراتی و دیگری میرزا مهدی که بعد ها بلقب خانای سر افراز شده منصب وقایع نگاری دربار بر عهده او نزار گرفت — وظیفه دیوان اسرار ارسال مراسلات و فرامین و اداره سیاسی اردو بود و اداره جاسوسی هم با دیوان مزبور بود — ابراهیم بیگ برادر نادر وزیر لشکر و ناظر خرج شد و محمد تقی و موسی رفقای عهد کودکی نادر که هیچگاه از وی جدا نمیشدند با دوست سوار به پیشتازی اردو مأمور و فرمان رفت که فاصله آنها با قلب لشکر هیچگاه نباید از دو فرسنگ بیشتر باشد

نادر میل داشت پیش از آنکه از قلعه تربت دور تر رود موقع و مکان و افکار دشمن را کاملا بشناسد این بود که چند تن از افغانان ساکن تربت را به خدمت خود اجبر و روانه باخرز کرد و بدست هر یک از آنها مکتوبی سپردند که با مهر های ساختگی مههور و از طرف بزرگان افغانه در جواب دعوتنامه های اوزبکان اظهار مسرت و موافقت زیاد شده بود و نوشته بودند اردوی مجاهدین اوزبک هر گاه بتواند خود را به باروی مشهد برساند مردم ما تشویق شده بکمک خواهند شتافت و الحال نیز مایان و جمیع اهل سنت و جماعت از دل و جان فتح و ظفر شما را دعا میکنیم جز آنکه شنیده شد اردوی مجاهدین اوزبک در حدود باخرز و سرخس و مرو به دهات و آبادیهای مردم سنی مذهب تاخت و تاز کرده زن و مرد را به اسیری برده اند و شکی نیست که این وتایع مردم افغان را از یاری اوزبک دلسرد میگرداند و مایان امیدواریم در پیشگاه حضرت خاقانی و بزرگان و مشایخ اوزبک برای این کار ترتیبی داده شود که اموال و اسرای اهل سنت از تصرف مجاهدین اوزبک آزاد شوند — جاسوسان افغانی با کاغذ های ساختگی مزبور جدا جدا روانه شدند و از پی آنها چند تن قزلباش

که سالها میان اوزبک افتاده برام و رسم آن طایفه آشنا بودند در لباس ترکمانی اعزام گردیدند بعنوان ایشکه از طرف طایفه گوگلان استرآباد برای خان حامل پیغام هستند و دستور العمل آن ها این بود که قریب وصول هزار سوار ترکبات را اعلام دارند .

شامگاهان هنگامی که اردوی نادری به قریه فیروز آباد رسید دو تن سواره ترکمان خود را به تلایه اردو نمودند و از طرف تلایه داران بعد از مختصر تاخت و تازی دستگیر شدند و ساعتی بعد دو سوار مزبور نزد محمد بیگ صاحب دیوان اسرار نشسته اوضاع اردوی اوزبک را عرضه میداشتند و چون نادر خبر آن دو سوار را شنیده بود خودش به چادر محمد بیگ آمد و معلوم شد این دو سوار از جمله قزلباشیه هستند که به عنوان قاصد طایفه گوگلان نزد دشمن رفته بودند - نادر با چهره بشاش بیکی از آنها گفت : - پس چرا شما خودتان را مثل دشمن وانمود کردید ؟ - مشارالیه جوابداد : زیرا ممکن است مابین ما هم جاسوس اوزبک باشد و هر گاه ما مستقیماً به پای خود وارد اردو گاه می شدیم آنها به حقیقت حال ما پی برده رفقای دیگرمان که نزد دشمن هستند به خطر می افتادند - نادر بقدری از این پاسخ شادمان شد که بی اختیار آن دو تن را در آغوش کشیده گفت : - با مثل شما دلیران هوشمندی مجال است که ایرانی روی ناکامی ببیند ! از اخبار آن دو سوار معلوم شد که اوزبک در صدد شیخون است و خان اوزبک شخصاً به آنها امر داده است فوراً خود را به سواره گوگلانی رسانیده آنان را به شتاب وادار کنند به نوعی که امشب تا نزدیک سحر از عقب قزلباش درآیند .

نادر از روی اطلاعاتی که دریافت داشت سواره دشمن را به ۱۲ هزار بر آورد کرد و نیز دانست که اوزبک از حیث آذوقه در تنگی افتاده و بار گیر سواره دشمن در نتیجه غارت ولایت قدری سنگین شده جمعی از سر کردگان اوزبک که بهره وافری از غنایم یافته اند آرزوی معاونت دارند - سه ساعت از شب گذشته نادر با صاحبان خود انجمن کرده خط سوق العجیش دشمن را مطرح گفتگو قرار داد و چون بعد از مذاکره معلوم شد که

قریه فیروز آباد از حیث مقابله با اوزبک موقع مناسبی ندارد اتفاق آراء بر آن شد که شبانه اردو رو بجای عازم شود ولیکن نادر شخصاً این حرکت را صلاح نمیدید زیرا اولاً از فیروز آباد تا محل دیگر که بایستی اردو فرود آید یکفارسخ فاصله بود و کسی نمیدانست که در این مسافت در شب تار چه پیش خواهد آمد و ثانیاً این حرکت ممکن بود در نظر سپاهیان حمل بر وحشت شود و از قوای روحی آنان بکاهد. اما در ضمن آنکه نادر غرقه افکار خود بود میرزا مهدی وارد شده به محمد بیک خبر داد که دو تن از افغانان اعزامی رسیدند و چون نادر را آگاهی دادند هر دو را بچادر ارکان حرب آوردند افغانهای مزبور یکی محمد عمر نام داشت و عمرش از پنجاه گذشته بود و دیگری غلام صدیق بود که بظاهر جوان تر می نمود - محمد عمر گذارش ورود خودش را نزد خان اوزبک شرح داده گفت در خرگاه خان غلام صدیق را دیدم و از او مثل کسی که تازه دیگری را می بیند احوال پرسیده دوستی انداختم مکتوبی که دن به خان دادم معلوم بود که خیلی در وی اثر کرد و با من گفت هر گاه افغانان مسلمان باایمان هستند بایستی از کمک ما دریغ نورزند و اما راجع بقرارت سنی های سرخس و باخرز از این اتفاقات در موقع لشکر کشی بسیار واقع میشود و بالاخره بعد از سه شبانه روز خان مرا بهمراهی غلام صدیق مأمور کرد که به هرات رفته باهر وعده و نویدی باشد از افغانه ابدالی سواره و پیاده گرد آورده بیاوریم و توپخانه شاهی را که در قلعه هرات موجود بوده و بدست ابدالی ها افتاده به قیمت دو هزار تومان خریداری میکند - محمد عمر مکتوب خان اوزبک را صکه به حسین خان ابدالی نوشته بود به نادر تسلیم نمود و راجع به قصد شیخون گفت بر من یقین است که اوزبک از این خیال منصرف شده و هر گاه بجمله شبانه پردازد فقط یک تاخت افرادی و آشوبگری خواهد بود زیرا سواره اوزبک بقدری به غنائیم و اسیرانی که بچنگ آورده علاقمند است که حاضر نمیشود آنرا در اردوگاه نا امن خود گذارده به شیخون بتازد زیرا که اوزبکان میدانند که اگر شکست یافتند هر گز فرصت بازگشت به اردوگاه خود نخواهند یافت

اخباری که از حال دشمن میرسید به مراد دل نادر بود معیناً اوضاع بعدی روشن نبود که او را به تصمیم قطعی وادار کنند و لیکن رای انجمن سرکردگان راجع به حرکت شبانه اردو سست شد نادر میدانست که فردا حتماً با دشمن روبرو خواهد شد از این رو میل نداشت سیاهش را با شب زنده داری فرسوده سازد و از طرفی هم احتمال شیخون زدن اوزبک او را به احتیاط مجبور می ساخت این بود که سرکردگان را رخصت انصراف بخشیده خویشان با چند تن از دوستان سوار شده در اردوگاه گردشی کرده از دروازه موقتی بیرون آمد در حالیکه غرقه اندیشه بود هنوز صد گز از اردو دورتر زفته به تلایه داران برخورد و اسم شب داده گذشت همراهان نادر شش نفر بودند و چون به خلق و خوی وی آشنائی داشته میدانستند هنگامی که او در اندیشه فرو میرود کمتر متوجه اطراف خویش است دوتفر از آنها اسب ناخته جلو داری سردار خود را اختیار کردند .

قریب بیست دقیقه بود که نادر اسب میراند و همراهانش بدون آنکه بدانند او عازم کدام نقطه است باوی میرفتند که ناگاه ایتوسن هوشمند نا در بجای خود خشکیده گوش هایش را بسمت راست تیز کرد و این وقفه ناگهانی اسب باعث هوشیاری سوار گردید جلو داران که همواره متوجه سردار خود بودند آن حالت را در یافته هر دو رو به چپانی که اسب مینگریست تاختند و یکی از آنها بالهجه مخصوص ترکمانی فریاد کرد : — باشی ساق اولان اوراده کیم یار ؟ .. (یعنی باسر سالم یا عقل سالم در انجا کیست) بجای هر پاسخی از پشت سنگ چنین دیوار خرابه یک باغ ویران صدای بهم خوردن چخماق برخاست - سواردومی به فارسی گفت : هر که هستی آبر دشمنی بپرهیز و اگر دوستی دشبار باش ! .. - گوئی لواز سوار دومی در انجا آشنا آمد زیرا پس از یک لحظه شخصی آواز داد : — این شهناز ابله نزدیک بود جانش را قربان ترکمان بازی خود کند ! — سوار اولی که شهناز نام داشت همینکه آت صدا را شنید برقیقش گفت من قسم میخورم که این آواز یا از یوزباشی رقیه است و یا غول مردم آزار است که در این بیابان مکرر دیده شده که

صدای آشنا داده مردم را بی خود تا صبح میدواند و همیشه هوا روشن شد نا پدید میگردد هنوز سخن شهنواز به پایان نرسیده نادر رسید و آواز داد : - هر که هستی پیش بیا ! - از پشت سنگچین سیاهی دو نفر پیدا شد که در تاریکی سفیدی شال آن ها که دور سر پیچیده بودند بنظر میرسید و آن یکی که جلو تر بود میگفت - مگر نادر سردار تازگی تالیه دار اردو شده است ! - نادر که صدارا شنید با حیرت و دهشت گفت : - به پیرم علی قسم که این صدا از خاله جان است ! . عجب یوز باشی مشهد کجا ! اینجا کجا ! بخدا هوشم از سر میرد ! این را گفت و در حالیکه از اسب پیاده میشد در روشنائی فندکی که شهنواز فروخت چشمش به شخصی افتاد با قبای بلند و عمامه و ریش جو کدم که قیافه ملای دهکده را داشت و تا میخواست چیزی بگوید آن شخص باخنده گفت : -

گویا از ریش من دلپریش شدی ! !

چه کنم ! روز کار ریش مارا بهم در آورد ! نادر یوز باشی رقیه را بدرستی شناخت و با محبت سرشار پیش رفته پرسید : - خاله جان کجا بودی ؟ - در اردوی اوزبک ! کی انجا رفتی و چرا رفتی ! - همین امشب آنجا رفتم و پس از ساعتی توقف برای حمل مقداری آذوقه که نذر مجاهدین اوزبک شده است باز گشتم - نادر مطلب را در یافته گفت : پس معلوم می شود شما همه جا پشت سر مارا داشته اید راستی آن آشیخ دیگر کیست ؟ - یوز باشی آهسته پاسخ داد : - آن آشیخ خوش (مادر زن) آینده تو است که از مرحوم خسور (پدر زنت) در شجاعت یای کمی ندارد - نادر بالهجه ای که پر از تحسین و آفرین بود پرسید : - خوب در اردوی گر از ان چه خبر بود یوز باشی گفت : گرازان خبر یافته اند که یک دسته سپاه شما رو بسرخس رفته تا کنار هرپرود را سد کنند اینست که پنجهزار سوار با اسرا و اموال غارتی فرستادند که آنها را به محل امنی برسانند و چون میدانند که شما دسته های سپاه را برای محو آذوقه اطراف فرستاده اید هزار نفر سوار دیگر هم مأمور جمع آوری آذوقه کردند و امشب را در منتهای تشویش و اضطراب میکنند . نادر گویا از سخنان یوز باشی احساس سر زنشی کرد

زیرا گفت : — بخدا قسم تمام آنچه را که گفتمی من از پیش در نظر داشتم اما افسوس که به سواره و پیاده خودم مطمئن نبودم که در غیاب من از عهده دشمن بر آیند — یوز باشی خیال نادر را دریافته گفت : فرزند حق با تو است و بی وجود خودت از این مردم انتظار خدمت بدرستی نباید داشته باشی ولیکن آسوده باش که عنایت امام ثامن ضامن ۴ شامل حال تو است زیرا همانطوریکه گفتم الحال بدون اعزام سپاه و بخطر انداختن افراد اردو نتیجه مطلوب عاید شده خاطر دشمن از اخباری که ما متوالیاً فرستاده و خودمان نیز بردیم پریشان گشته از قوه اصلی آنها بدست خود شان يك نیمه کاسته گشت .

نادر صحبت کنان بهراهی یوز باشی و دیگران رو به اردو روانه شد و چون به چادر خودش رسید خوابگاه و خیمه مخصوصی برای آن دو زن مقرر داشت و خویشتن آسوده بر بستر افتاده بخواب رفت .



بامدادان پس از نماز صبح اردوی قزلباش از قریه فیروز آباد روانه شده اول آفتاب به تپه ماهوری رسید که در تصرف قراولان اوزبک بود نادر که در صفوف پیشین سپاه بود بلندی پشته ایرا در سمت چپ بنظر آورده به آنجانب تاخت و از آنطرف هم خان اوزبک لشکریانش را رو به پیش برانده صفوف خود را انتظام داد و چون هر دو سپاه روی بروی هم قرار گرفتند معلوم شد که نادر از ترجیح بلندی پشته غرضش آن بوده است که شعاع خورشید مقابل وی نباشد زیرا در نقطه ای که اردوی قزلباش فرمان نادر اختیار کرد آفتاب به شانه راست قشون میتافت . خان واز بك که لرزش قلب و تشویش شبانه او را پریشان خاطر ساخته بود برای حصول فتح و ظفر بهتر چنان دانست که بی تأمل فرمان هجوم دهد . از آنسو نادر برای سپاهش نطقی کرده گفت برادر ها * این جنگ برای ما در حکم مدافعه از ناموس است . مادران و خواهران ایرانی هم اکنون با دلهای لرزان و دیدگان گریان دست باسمان بر داشته از بالای اسارت اوزبک بخدا پناه میبرند و به مردانگی شادعا می کنند! آن دهات ویران ! آن خانه

های نیم سوخته ، آن خرمن های خاکستر شده و آن زخمی های نیمه جانی که شما در هر جانب این دشت مکرر دیده اید اثر ستمکاری و وحشیگری همین سباع موذی است که آنجا زیر چشم شما صف کشیده در صدد حمله اند. اینک لطف الهی و مدد چهارده معصوم تیغ انتقام را در کف شما گذارده اسرای قزلباش با دیده امیدوار شجاعت شمارا از دور نگرانند !

صفوف اوزبک با نهایت تهور هجوم آورده یقین داشتند قزلباش ها از آن حالت دل خود را خواهند باخت اما بر خلاف آن تصور بادیواری که بنیادش شهامت و مردانگی بود دوبرو در آمدند. جنگ طرفین بقدری سخت بود که تریخانه و اسلحه آتشی بیکاره شد زیرا هر دو لشکر دست و گریبان بودند و تا سه ساعت این حالت ادامه یافت و تصور میرفت دنباله کارزار بطول انجامد ولیکن نادر همانطور که با تبرزین خود بدسته های مختلف فرمان میداد و اسب میباخت خان اوزبک را که زیر علم ایستاده بود بنظر درآورده رو بهوی شتافت و دو سردار بهم در افتاده پس از چند دقیقه کشمکش و کوشش تبرزین نادر شاه خان را درهم شکست و شمشیر ابراهیم برادر نادر علمدار را از پا در انداخت و محمدتقی به چابکی سرخان را بریده درنوک نیزه بر افراشت و اقبال قزلباش دشمن را چنات از پا در آورد که مشهور است شش هزار سوار اوزبک در آن میدان کشته شد و آنچه از آن طایفه درقریه ها پی آذوقه رفته بودند بعلاوه پنج هزار سواری که اسرا و اموال را بساحل هری رود میبردند بدست مردم دهات نابود گشتند

بنده هفتم - نتیجه مکرو فریب

والی معزول مشهد موسوم به حاجی بیک خان را ما اینجا گذاردیم که به اهالی قول داد فوراً عازم عراق شود و همچنین کرد - در دربار اصفهان پیش از ورود حاجی بیک خان اخبار گوناگون راجع بخراسان رسیده بود که غالباً محوض روشن ساختن احوال مورث تشویش اذهان میشد در بعضی مکاتیب که ما مورین مقیم مشهد مینوشتند از وائی معزول طرفداری شده و در برخی حق را به اهالی مشهد داده بیکر بیکی را به حسن خدمت ستوده بودند - از خارج مشهد هم مراسلات متوالی میرسید و نویسنده این مراسلات با آنکه تازه به دربار شاهنشاهی معرفی

میشد فقط بدلیل صمیمیت و حسن عقیدتی که روی کاغذ عرضه میداشت نفوذ و محبوبیت بزرگی حاصل کرده بود و با آنکه حتی پدر و نیاکش را کسی نمی‌شناخت و روی و مویش را هیچ مرد اصفهانی ندیده بود و منشیان زرین قلم از جانب دربار گردون مدار ، او را به لقب (صوفی صافی ضمیر) و (پاك طینت درویش خصلت) خطاب میکردند و عجب آنست که طرفین حتی در همین ریاکاری بی معنای خود نیز مشتبه شده بودند از این قرار که یکی از کشمخدايان سيستان موسوم به ملك محمود سيستاني بود و لقب (ملك) مابین طوایف سيستان بسیار عادی و معمولی است و رئیس هر ناحیه یا تیره را - در همین عهد ما نیز ملك میخوانند در زمانی که سستی دربار شاه سلطان حسین باعث گسناخی و تجری دزدان و راهزنان گردیده بود اشرار بلوچ يك قافله از زوار هند را غارت کرده کاروانیان را به اسارت بردند که در جمله اسرا يك شاهزاده خانم از سلسله شهنشاهان تیموری هندوستان بود و چون خبر شایع گشت سرداران و ملکان سيستان را طمع جواهر و اموال شاهزاده خانم تحريك كرد و از میان کسانی که به تعقیب دزدان شتافتند یکی ملك محمود بود که در منتهای ناامیدی بهراهی هشت تن جمازه سوار وارد بیابان لوت شده از بخت تازه بیدار خود كك ساخت و اتفاقاً در حالی با دزدان مصادف گشت که سرداران سيستاني و بشاگردیان جنوبی از چهار جانب آنان را پریشان خاطر ساخته بودند و مداخله طایفه بشاگردی هراس انگیزتر مینمود زیرا دزدان بلوچ میدانستند که طایفه بشاگردی علاوه بر اموال و اسرا خود آنها را نیز گرفته از پیر و جوان کف بسته سوار کشتی کرده در مسقط به تجار اروپائی که کارشان خرید و فروش برده است می فروشند و تجار مزبور بردگان را بسرزمین های دور دستی که بقرار مشهور تازه در دریا پیدا شده نقل کرده زیر تازیانه و ضرب چوب به دشوار ترین خدمات میگذارند - این مطلب را حاجی هادر - مصر و قسطنطنیه شنیده بودند و میگفتند بعضی از بردگان بلوچ که در کشتی یرتغالی ها بخدمت محکوم بوده اند در خاک عثمانی به حاکم بندر پناه برده و حاکم آنها را چوب مسلمان بوده اند حمایت کرده است و نتیجه این شهرت ها بود که تجار اروپائی را در سواحل ایران همیشه زیر نظر می گرفتند تا

اگر قصد خریداری غلام و کنیز داشته باشند دستگیر شوند و آنها هم فقط بندر مسقط را در ساحل آنجا مرکز معامله برده مقرر داشته غلام و کنیز را بوسیله سوداگران عرب بچنگ می آوردند و عرب ها در ساحل این طرف تنها با طایفه بشاگردی که در شرارت و توحش مشهور بودند سازش کرده اسرایی را که آن طایفه راهزن می گرفتند اعراب می خریدند .

بالجمله دزدان بلوچ در حالیکه از مقابل بشاگردی میگریختند با ملک محمود رو برو در آمده پس از مشاوره مختصری صرفه خود را چنان دیدند که باوی بسازند تا اقلاً به اسارت بشاگردی و غلامی فرنگی و سفر به دنیای تازه (امریکا) درچار نشوند وقتیکه ملک محمود به دهکده محقر خود در سیستان بازگشت سی سفر مرد وده زن هندی و صد رأس قاطر و شتر با بارهای قیمتی همراه داشت و بعلاوه پنجاه تن بلوچ دزد جمازه سوار با قید قسم وارد خدمت وی شده بودند خوی و روش و زرنگی های توام با مکر و فریب و سیاست کتخدا منشانه این شخص نزد مورخین مشهور است - مشارالیه نیکو می دانست که هرگاه توجه مقامات رسمی مملکتی را در این موقع جلب نکند گردنکشان دیگر لقمه را از چنگ وی خواهند ربود لهذا شاهزاده خانم را خواهی نخواهی به عقد ازدواج خود در آورده اسیرانرا جزئی خرج سفر داده مرخص کرد و عریضه باصفهان نوشته اظهار نمود که برای حفظ آبروی دولت مانند نیاک بزرگش نبره سام ، رستمی ها کرده است و چون از اوضاع دربار وقوفی نداشت بنا بر آنکه شنیده بود صفویه صوفی مسلک هستند خود را بر عقیده تصوف جلوه داد واز آن جانب دربار اصفهان بقدری ضعیف بود که با آنکه شاه سلطان حسین به اصرار فقها روش پدرانیش را تخطئه نموده بر علیه صفویه فرمانهای مکرر امضا میکرد در این موقع درباریان از سواست نادیده رستم زاده سیستانی اندیشیده بدستور سلاطین گذشته شاه را شیخ و پیر طریق خوانده ورود آن صوفی صافی ضمیر را در حلقه بر اسرار فقر تهنیت نوشته خدمتیش را در چنگ اشار و نجات ابرار و حفظ آبروی دولت و ملت قولایش بی نظیر شمردند .

هنگامی که اوضاع خراسان بملک طقیان افغانو ابتدالی در هرات وحملة اوذک به ولایت مرو و ترخس بریشان شد رستم بصورت مزبور یعنی ملک محمود

میشد فقط بدلیل صمیمیت و حسن عقیدتی که روی کاغذ عرضه میداشت نفوذ و محبوبیت بزرگی حاصل کرده بود و با آنکه حتی پدر و نیاکش را کسی نمی‌شناخت و روی و مویش را هیچ مرد اصفهائی ندیده بود و منشیان زرین قلم از جانب دربار گردون مدار ، او را به لقب (صوفی صافی ضمیر) و (باک طینت درویش خصلت) خطاب میکردند و عجب آنست که طرفین حتی در همین زیاکاری بی معنای خود نیز مشتبه شده بودند از این قرار که ؛ یکی از کتخدایان سیستان موسوم به ملک محمود سیستانی بود و لقب (ملک) مابین طوایف سیستان بسیار عادی و معمولی است و رئیس هر ناحیه یا تیره را در همین عهد ما نیز ملک میخوانند در زمانی که سستی دربار شاه سلطان حسین باعث گساختی و تجری دزدان و راهزنان گردیده بود اشرار بلوچ یک قافله از زوار هند را غارت کرده کاروانیان را به اسارت بردند که در جمله اسرا یک شاهزاده خانم از سلسله شهنشاهان تیموری هندوستان بود و چون خیر شایع گشت سرداران و ملکان سیستان را طمع جواهر و اموال شاهزاده خانم تحریک کرد و از میان کسانی که به تعقیب دزدان شتافتند یکی ملک محمود بود که در منتهای ناامیدی بهرامی هشت تن جمازه سوار وارد بیابان لوت شده از بخت تازه بیدار خود کمک ساخت و اتفاقاً در حالی با دزدان مصادف گشت که سرداران سیستانی و بشاگردیان جنوبی از چهار جانب آنان را پریشان خاطر ساخته بودند و مداخله طایفه بشاگردی هراس انگیزتر مینمود زیرا دزدان بلوچ میدانستند که طایفه بشاگردی علاوه بر اموال و اسرا خود آنها را نیز گرفته از بیر و جوان کتف بسته سوار کشتی کرده در مسقط به تجار اروپائی که کارشان خرید و فروش برده است می فروشند و تجار مزبور بردگات را بسرزمین های دور دستی که بقرار مشهور تازه در دریا پیدا شده نقل کرده زیر تازیانه و ضرب چوب به دشوار ترین خدمات میگمارند — این مطلب را حاجی هادر مضر و قسطنطنیه شنیده بودند و میگفتند بعضی از بردگات بلوچ که در کشتی پرتغالی ها بخدمت محکوم بوده اند در خاک عثمانی به حاکم بندر پناه برده و حاکم آنها را چون مسلمان بوده اند حمایت کرده است و نتیجه این شهرت ها بود که تجار اروپائی را در سواحل ایران همیشه زیر نظر می گرفتند تا

اگر قصد خریداری غلام و کنیز داشته باشند دستکبر شوند و آنها هم فقط بشیر مسقط را در ساحل آنجانب مرکز معامله برده مقرر داشته غلام و کنیز را بوسیله سوداگران عرب بچنگ می آوردند و عرب ها در ساحل این طرف تنها با طایفه بشاکردی که در شرارت و توحش مشهور بودند سازش کرده اسرائی را که آن طایفه را هنر می گرفتند اعراب می خریدند .

بالجمله دزدان بلوچ در حالیکه از مقابل بشاکردی میگریختند با ملک محمود رو برو درآمده پس از مشاوره مختصری صرفه خود را چنان دیدند که باوی بسازند تا اقلا به اسارت بشاکردی و غلامی فرنگی و سفر به دنیای تازه (امریکا) دوچار نشوند وقتیکه ملک محمود به دهکده محقر خود در سیستان بازگشت سی نفر مرد و ده زن هندی و صد رأس قاطر و شتر با بارهای قیمتی همراه داشت و بعلاوه پنجاه تن بلوچ دزد جازه سوار با قید قسم وارد خدمت وی شده بودند خوی و روش و زرنگی های توأم با مکر و فریب و سیاست کتبخدا منشاء این شخص نزد مورخین مشهور است - مشارالیه نیکو می دانست که هرگاه توجه مقامات رسمی مملکتی را در این موقع جلب نکند گردنکشان دیگر لقمه را از چنگ وی خواهند ربود لهذا شاهزاده خانم را خواهی نخواهی به عقد ازدواج خود در آورده اسیرانرا جزئی خرج سفر داده مرخص کرد و عریضه باصفهان نوشته اظهار نمود که برای حفظ آبروی دولت مانند نیاک بزرگش نبیره سام ، رستی ها کرده است و چون از اوضاع دربار وقوفی نداشت بنا بر آنکه شنیده بود صفویه صوفی مسلک هستند خود را بر عقیده تصوف جلوه داد و از آن جانب دربار اصفهان بقدری ضعیف بود که با آنکه شاه سلطان حسین به اصرار فقها روش پدرانش را تخطئه نموده بر علیه صفویه فرمانهای مکرر امضا میکرد در این موقع درباریان از سوات نادیده رستم زاده سیستانی اندیشیده بدستور سلاطین گذشته شاه را شیخ و پیر طریق خوانده ورود آن صوفی صافی ضمیر را در حلقه بر اسرار فقر تهنیت نوشته خدماتش را در چنگ اشار و نجات ابرار و حفظ آبروی دولت و ملت قولهای بی نظیر شمرند .

هنگامی که اوضاع خراسان بعلت طغیان افغانه ابتدالی در هرات و جمله اوزبک به ولایت مرو سرخس بریشان شد رستم صولت مزبور یعنی ملک محمود

سیستانی که تدریجا از حقیقت احوال دربار اصفهان وقوفی یافته بود به طمع فرمانروائی افتاده بعضی هدایا بدست پیگی کاردان روانه پایتخت کرد که ما بین چند تن از درباریان قسمت شود وطی عریضه‌ای تذکر داد که هرگاه امور خراسان را به وی واگذارند خدمات عمده بتقدیم میرساند - البته حصول يك چنین امری در آن عهد آسان نبود زیرا ملکات سیستان بعلت جهل و نادانی همیشه مورد استهزای بزرگان ایران و به بینوائی ضرب‌المثل بودند هم چنانکه خوانین عرب قاینبی نیز ضرب‌المثل فلاکت و گدا متکبری گردیده شعرای هجوسرا در حق طبقات مزبور قصیده های مضحك میساختند که شرح آن طی فصول آینده همین داستان خواهد آمد بنابر این سوابق انجام آرزوی ملک محمود کار آسانی نبود معینا تشبیهات چند تن درباری که با هدایای او شیرین کام شده بودند این نتیجه را بخشید که در جواب وی نوشتند هر عمده سوار میتواند جمع کرده روانه مشهد شود و به سیهسالار ایران ملحق گردد .

ملک محمود فرمان ها و مراسلات درباریان را دست آویز خود ساخته به مردم سیستان فشار آورده مبلغی وجه نقد و قریب هزار سوار از سایر ملکات و کتخدایان گرفته بقاین آمد و آنجا با خوانین عرب قاینبی که زیر فرمان امرای عرب طبس می زیستند و اکنون از وحشت بقلعه های خود متحصن شده بودند سازش کرده سیصد پیاده قاینبی نیز خواهی نخواهی از آن ها گرفته و با این قوه روانه مشهد شده از بین راه با بزرگان شهر و مامورین به مکاتبه پرداخت - یکی از اسباب عمده پیشرفت ملک محمود این بود که بکسب اطلاعات و شناسائی اوضاع ولایت بسیار اهمیت مینهاد چنانکه در مدت کمی از گذارش کارهای اصفهان و احوال خراسان کاملا واقف شده بزرگان و متنفذین شهر و بهادران و دلاوران اطراف را نیکو شناخته با اکثر آنان از راه مکاتبه ارتباط پیدا کرد - در گناباد به ملک محمود خبر رسید که اردوی نادر قلی برای جنگ اوزبک از تربت حیدری گذشته است وصول این خبر او را مردد گردانید که آیا چه روشی اختیار کند ؟ - ملک محمود احوال خودش را از حیث پایه و مایه پیش آمد کارها با نادر قلی بیک مشا به میدید و در اسم نادر چیزی می یافت که ویرانه خیل رقابت می انداخت بدینجهت بهتر چنان دید که راه خود را از دست کویر برگردانیده رو به نیشابور عازم شود

زیرا اگر از طریق تربت بگذرد و دنبال اردوی نادر نرود مردم ملامتش خواهند نمود که چرا بکمک زفته است و بعلاوه او نمیخواست از آغاز کار قلب نادر و هوادارانش را از خود رنجانیده باشد .

بنا بر دلایل مزبور ملک محمود بسمت نیشابور گذشته در منزل مشهور بقدم گناه سکنی گرفت و از دو جانب بکاغذ پرانی پرداخت - از جانبی خود را با اهالی شهر مشهد یکدل و یکجهت میخواند و از طرفی بدربار اصفهان میزوش که اگر بزودی برای خراسان تصمیم قطعی بگیرند بایستی از آن ایالت چشم پیوشند . اوضاع عمومی بدینمذوال بود تا حاجی بیگ خان به پایتخت رسید و روز اول که بحضور شهریاری مشرف شد مورد سرزنش و عتاب و خطاب سخت واقع گشته شاه سلطان حسین بوی گفت که اگر مراعات خدمات گذشته تونمی بود سزای طمع و رزبها و بی عرضگی تو را در کنارت می نهادم و هم اکنون باید در زندان بمانی تا محکمه دربار به کارت واریسی کند . پس از این فرمایش شاهانه بهرام آغای خواجه سرا او را نزد خود برده توقیف کرد لیکن حکیم باشی و قولر آقاسی که هر دو با حاجی بیگ خان خویشاوندی داشتند بشبیهات پرداخته صدر الصدورا بوساطت بر انگیزخته و آخوند ملا محمد باقر مجلسی راه وا داشتند که مقامات تدس و ورع او را نزد مادر شاه بعرض رسانید و بالجمله پس از سه روز حاجی بیگ خان مرخص گشت و بافتخار شرفیابی دیگر نائل آمد تا نسخه کمیابی از کتاب (لوازم العباده) را که مدعی بود در مشهد بافته است تقدیم دارد - در شرفیابی ثانوی شاه از وی پرسید :- مثل تو یک شخص با ایمان پاک دامنی چرا باید طرف شکایات مردم واقع شود آنهم در شهر مشهد که نظر باستان قدس مردهش واجب الاحترام هستند حاجی بیگ خان دیدگانش را پر آب ساخته بخاک افتاد و عرض کرد : قربان غلام را صوفیه بدنام کردند زیرا بنا بفرمان مهر لیمان خانه زاد همواره به طرد و نفی این فرقه رذیله و اعلائی مقام فقههای ذوی الاحترام مشغول بودم و خاطر انور قبله عالم واقف است که بجدی پدران تاجدارت در تقویت و تأیید صوفیه همت گماشته اند که امروز اکثر مردم صاحب استخوان و بزرگان صوفیه مسلک هستند پس عجیب نیست اگر دشمنی آن فرقه امتثال عبد راهر

طور خواهند بدنام و تباه سازد ! شاه با چهره درهم کشیده فرمود : - آیا هنوز هم در خراسان از صوفیه باقی است ؟ - حاجی سرش را بزرز افکنده با صورت حق و بچانه‌ی عرض نمود : قربان چه فرمایشی است ! پس این مردمی که زبانم لال بر علیه فرمان ظل الهی طغیان ورزیدند و حتی همین بیکریگی بی انصاف که نمک شاه کورش کند مگر غیر از صوفی گری آئین دیگری دارند ؟ !

شاه از شنیدن این پاسخ ابروهارا در هم کشیده رو به اندرون روانه شد و مقرر گشت فردا بزرگان دربار رسماً اجلاس کرده مطالب حاجی بیک را شنیده راجع باوضاع خراسان بعد از مشاوره قرار فوری گذارده بعرض همایونی برسانند :

گذارش کارها در دربار بر همه کس معلوم بود مع هذا اهل اطلاع بر این عقیده بودند که کار حاجی بیک خان دشوار است نتیجه تحقیقات رسمی چنان خواهد شد که شارالیه با همه بستگان خود خانه نشین گردیده از خدمات دولتی محروم شوند - اجلاس دربار که در واقع بمنزله انجمن شورای دولتی بود فردای روزی که حاجی بیک از توقیف خلاصی یافت تشکیل و بعراض مشارالیه رسیدگی کرده مراسلات و کاغذهایی را هم که از خراسان میرسید تحت مطالعه گرفتند و پس از سه روز لایحه‌ای بعرض همایونی رسانیدند مبنی بر اینکه علت حقیقی منفوری والی و شورش اهالی خراسان بر علیه وی آن بوده است که او میخواسته است دستورالعمل شهنشاهی را در باره اجرای تعالیم شریعت غراء و افنای فرقه فعاله صوفیه مطابق المنع بالنعل مجری سازد و از آنجائی که اکثر بزرگان و خوانین خراسانی بیروان تصوف هستند طبعاً بر خلاف برخاسته علم طغیان بر افراشته اند و علیهذا این اجلاس که مرکب از غلامان صدیق و جان نثاران شهریار است حاجی بیک خان را از هرگونه تهمت و افترا بر کنار دانسته در عوالم خدمت گذاری و نوکری آستان سلاطین باستان رؤسفید و پاک دامن شناخته است و اما حقیقت احوال خراسان بنابر مراسلات سجاگران صداقت شعار که از آنجمله ملک محمود سیستانی است بعلت نمک بجرامی و خام خیالی های محمد صیفی خان بیکریگی البته اسباب اندیشه

تواند شد و چنین پیدا است که واقعه هجوم اوزبکان از اکاذیب اهل طمع خصوصا محمد صفی و همدستان او است زیرا بهانه تاخت و تاز اوزبک مبالغه خطیری از مالیات محل دریافت کرده اردوئی که در ظاهر مقصدش دفع دشمن است و در باطن ایجاد اغتشاشات و فتن گرد آورده فرماندهی آنها به نادر قلبی یاغی مشهور واگذارده اند و بطوری که عرایض واصله مشعر است این اردو جنک اوزبک را عنوان نموده ولایت جام و باخزر را غارتیده چندتن از ترکمانان ساکن سرخس را که مشغول رعیتی خود بوده اند به عنوان اسیر دستگیر و با طمطراق بسیار و بی معنی بشهد باز گشته اند مسلم است که این گونه خیانت و ناپکاری دائما بر تشویش اهالی و پریشانی مردم آن سامان می افزاید — چاکران را عقیده بر آن است که فرامرز خان گرجی به معیت سپاه موجودی پایتخت و سواره شاهسون بغدادی که سر راه وی هستند روانه مشهد شود و باو اختیار تام اعطا گردد که در احوال بلاد و مصالح عباد هر نوع نیکو اندیشد اقدام کنند *

اجلاس دربار در خاتمه لایحه مزبور تدارک داده بودند که محمد صفی خان بیکر بیگی از ناپکاری ها و خیانت خود شرمگین نگردیده طی آخرین عریضه خود از خاک پای همایونی خواهش نموده است فرمان سپهسالاری قشون خراسان بنام نادر قلبی افشار صادر شود و فی الحقیقه یک چنین گستاخی بزرگی را نمیتوان بدون سزا و کیفر گذارد زیرا این جوان کردی الاصل که از نود سال پیش بایل افشار ملحق شده اند معجون شرارت و رذالت است و سرکشی و غارتگری را از اکراد چشمگیز بارث برده چنانچه حتی در حق عمویش اندیشه خیانت داشته است و حال بنا برسوق فطرت زشت خود با محمد صفی خان سازش کرده که گفته اند ذره ذره آنچه در عرض و سما است — جنس خود را همچو گاه و کهر با است ! و کوس سپهسالاری خراسان را میکوبد گوئی چاکران دیرین این آستان که هر کدام بجای خود صد همامثل نادر قلبی ملازم رکاب دارند بکاره العیاذ بالله از سطح زمین ناپدید گردیده اند که دزدان دون فطرت و دنی سریرت را این چنین خیالاتی به مغز افتاده است !

بالجمله هنوز يك هفته از ورود حاجی بيك خان به اصفهان نگذشته بود که خبر ماموریت فرامرز خان اشتهار یافت - فرامرز خان گرجی داماد حاجی بيك خان مزبور بود و در واقع برای گرفتن انتقام پدر زنش از متجسسرين خراسان باین سفر ميرفت - عزيمت فرامرز خان و صاحب اختیاری او در خطه خراسان یکی از بزرگترین خیانت های درباریان و از موثرترین اشتباهات شاه سلطان حسین بود که در واقع خراسان را از اصفهان بکلی مجزئ ساخته تاج و تخت ایران را بیاد فنا داد

روزی که اردوی نادری وارد مشهد میشد از قریه مشهور به طرق تا دروازه بفاصله دوفرسنگ راه بازاری تشکیل یافته بود که دیوار آن صفوف مردم بود و دکان ها چادر های پذیرائی - در هر سمت جاده جرگه های مردان جدا و زنهای جدا با دف و چنگ و نی و رباب به مقدم اردو تهنیت می گفتند و مخصوصاً زنهای دهات اطراف شهر به قاعده دیرین خود که هنوز هم معمول است رقص دستمال و مردها دور تر از آنها رقص چوبی میکردند و این هر دو رقص از رسوم ایرانیان پیشین است که تا اوایل مشروطیت در دهات خراسان و بعضی ولایات عراق باقی بود مگر آنکه تبدلات بی روح و تقلید بیهوده جدید آن آداب دلچسب را نابود کردند رقص دستمال و چوبی از رقصهای ورزشی و جنگی است و نظایر آن مابین سایر ملل آریانی اروپا و اقوام ایرانی آسیا مثل گرجی ها بخوبی تا کنون معمول مانده است عده بسیاری کاو و گوسفند و شتر در سر راه اردو قربانی شد و در هر قدم مجمرهای عودو کندر و صندل و اسپند میسوخت نزدیک دروازه شهر بزرگان اهالی باستقبال اردو آمدند و بیکریگی شخصاً دم دروازه نادر را به آغوش کشید - در داخل شهر لباس تمام افراد سواره و پیاده اردو با عطر و گلآبی که زن و مرد از پشت بام ها می پاشیدند تر شده دسته های گل زیر پای آنها میریخت :

روز سوم ورود نادر بمشهد در انجمن بزرگان شهر بیکریگی خبر داد که بدربار شهنشاهی عریضه نوشته فرمان سیهسالاری نادر را استعدا نموده است و در همان جلسه گفتگوی لشکرکشی به هرات و قندهار و سرکوبی طوایف

ابدالی و غازی بیات آمد بزرگان مشهد متعهد شدند که از حیث پول و مهمات مایحتاج اردو را برسانند و نادر اظهار داشت که در این صورت او نیز بدون استمداد از اصفهان فقط به اتکال سپاه خراسان کار ایالت‌قندهار و ولایت هرات را تصفیه کرده سرکشان را گوشمال داده شکست اردوی اولی را که دربار اصفهان فرستاده جبران خواهد نمود — چند هفته گذشت و هنوز مردم مشهد از فتح اردوی نادری گفتگو میکردند و بسیاری از آذین‌بندی‌ها و طاق نصرت‌ها برجا بود و دید و بازدید و تبریک و تهنیت اهالی و ولایات با سرکرده فاتح جریان داشت که خبر ورود فرامرز خان بعنوان صاحب اختیاری خراسان انتشار یافت — این خبر مانند صاعقه بر مردم اثر کرد و فی‌الواقع مورث بهت و حیرت عموم گردید — بیکر بیکی که مکتوب حاکم نیشابور را راجع بوصول فرامرز خان با اردوئی عبارت از سواره شاهسون در یافت داشت بیش از همه کس متعجب شد زیرا باور نمی‌کرد که باوجود خدمات بزرگی که بتقدیم رسانیده است درباریان اصفهان حتی خبر انتصاب والی جدید و عزیمت او را بوی نوشته باشند و بعلاوه از عزیمت ناگهانی فرامرز خان و سرعت سیر او در شگفت بود لهذا نمی‌توانست درباره تکلیف آینده خود تصمیم درستی بگیرد و نیز بزرکات خراسان غالباً مایل بودند که نسبت باین واقعه حتی الامکان حالت بیطرفی اختیار نمایند زیرا ضدیت آنها با والی جدید در دنبال اخراج والی سابق حتماً صورت یاغیکبری و سرکشی میگرفت و هیچ فرد خراسانی در آن اوان راضی نبود که بادوات مرکزی مخالفت ورزد زیرا برضرر مملکت تمام میشد و چون بیکر بیکی از احساسات اهالی و عقاید آنان و احترامی که به منافع ملی و اصول مرکزیت داشتند بخوبی واقف بود مبدانست که هرگونه تشبیه بر علیه فرامرز خان بی نتیجه خواهد ماند

عصر روز دوشنبه بود از ماه شوال که بیکر بیکی مصمم شد از شهر مشهد بی‌خبر فرار کند و برای حصول این مقصود به مردانگی و فتوت نادرقلی متوسل گشت — زیرا بایک سواری که همراه داشت بخانه نادر که در محله نوقان بود رفته بدون مقدمه اظهار داشت که چون باورود فرامرز خان جان

و مال و آبروی خود را دوچار خطر می بینم آمده ام از تو یاری بخواهم که مرا بجانب هندوستان روانه کنی و بالاخره پس از گفتگوئی که تا اوایل شب امتداد یافت بیکر بیگی و عیالات او بمعیت ابراهیم برادر نادر وسی سوار از دوستان محرمش عازم طیس گردید و از آنجا با همراهی خوانین محلی روانه سرحدات جنوبی شده سه ماه بعد صحیح و سالم بخاک هندوستان قدم گذارد .

اردوی فرامرز خان روز سه شنبه بقریه طرق وارد و هیئت مأمورین و اهلی شهر در منتهای سردی بایم و امید از وی پیشواز کردند — در باغ گل خطمی که نزدیک مشهد است نادر قلی بیك با اینجاه سوار خصوصی خود بملاقات صاحب اختیار نائل و مهر و محبت زبانی دید اما وضع رفتار ملازمین رکاب طوری بود که مکر و فریب فرامرز خان را از دیده هوشمند نادر پنهان نمیداشت فردای روزیکه فرامرز خان با عنوان صاحب اختیاری خراسان برك مشهد ورود کرد بزرگان ولایت را که برای تهنیت ورود او رفته بودند بدینگونه مخاطب گردانید اگر میدانید چه بهتر و اگر نمیدانید بدانید که مرا فرامرز گرجی میگویند که از شاهزادگان گرجستان و از نسل پاك ساسانیانم که دین حضرت عیسی را پذیرفته و پدر بر پدر در کشور آبادان گرج تا حدود بادکوبه و بردع (نخجوان) و مکرر بر تمام ارمنستان حکومت کرده ایم - مردم گرجستان چون سطوت و سیاست ما را از عهد قدیم شناخته اند هیچگاه با قدمی نمی بردازند که گرفتار قهر و غضب ما شوند - شما خراسانیها از واقعه هائله عم ارشد من کرگین خان شهید که به مکر و خدعه افغانه از پادر افتاد قدری گستاخ شده گمان برده اید که در بار شهنشاهی از شیر مردان گرج خالی مانده است لذا با حاجی بیك خان والی سابق که مردی سلیم النفس و بی آزار است رفتاری گردید که برای قوم قزلباش آبرویی بر جانماند و قبله عالم شخصاً بمن امر فرمود که بسردستان و ریش سفیدان مشهد معنی گوشمال و سیاست دولت را بفهمانم اما چون من مردی تازه مسلمان هستم شمارا که از جمله مجاورین مرقده مطهر رضوی هستم عجلتاً از قهر خود امان میدهم باشد که بهوش آید و خطایای گذشته رازد خود سنجیده جبران نماید و گرنه بدانید که جان تاران شاهنشاه از اقصای گرجستان و داغستان تا منتهای فارس و عراق آنقدر هستند که غبار پای آنها ملک خراسان را زیر خاک مدفون

سازد این راهم بدویم که در عوالم سیاست و جهانداری رحم و مروت بر خلاف سلسله من است و بیک تقصیر طفلی نادان از بزرگان قوم کله متارها میسازم حال هر کس تکلیف خود را بداند ! ...

فرامرز خان در حال سخن گفتن چهره پراز نخوت و غروری بر خود گرفته بود که برای خراسانی‌ها که انتظار مهربانی و لطف و صفا داشتند بی اندازه نفرت انگیز بود - این شخص دیدگانش را بدیوار دوخته حرف میزد و ضمن سخن تبسمی بر لب نیاورده نوعی از کبر و خود پسندی بروز میداد که نزد اهل ذوق و لطیفه کویان خراسانی مایه استهزاء و تمسخر میشد:

همینکه نطق او بیابان رسید نقیب خراسان با اشاره دیگران لب بسخن گشوده گفت (جناب صاحب اختیار ! آنچه که جناب شما درباره نژاد و ریشه خود فرمودید بلا شبهه مورث سرافرازی و مباحات ماست -- کلیتاً مردم ایالات ایران زمین همگی باهم برادرند چنانکه گرجستانی بر قندهار و خراسان فرمانروا میشود خراسانی هم بحکومت گرجستان و ایروان منصوب میگردد و در میانه تفاوتی نیست زیرا همگی مبعوه یک درخت و شاخ یک اصله اند و چه بهتر از اینکه جنابعالی مانند سایر شاهزادگان گرجی از تخمه ساسانیان بوده دادگری و عدالت را از حضرت خسرو انوشیروان عادل و سایر شاهنشاهان آن سلسله وارث میرید و اما آنچه که درباره شهادت مرحوم کرکین خان در قندهار و گستاخی مامردم بیان فرمودید گویا مورد ندارد زیرا مضمون گفته کرد در بلخ آهنگری بشوشر زدند گردن مسکری که شعری عامیانه است صدق خواهد کرد -- خراسانیان که بجای خود حتی اهالی اصلی و سکنه شهر بند قندهار هم در آن واقعه بی گناهند زیرا مصدر جرم و خطا طایفه غزائی است و این طایفه مثل سایر افغانان گروهی بیابان گرد هستند و تازه در این دو ساله ما میشنویم که با آرزوی شهر نشینی افتاده اند لهذا تحمیل گناه آنها بردوش مردم شهر نشین و یا مقایسه و مماثلت آنان با اهالی مشهد از تناسب خارج است - اهالی مشهد و تمام مردم ایران زمین از دولت متبوع و عمال و سرکار داران شاهنشاهی فقط عدالت و انصاف میطلبند -- امنیت جان و مال و صیانت عرض و ناموس خود را میخواهند -- وجود حکومت برای قطع ایادی ظلم از سر مظلومین است و هرگاه نمودن بالله مامورین دفع ظالمه خه شستن

ظالم شوند تکلیف رعیت چیست ؟ آیا گریه وقتی زاه فرار خود را مسدود بیند باشی زبان نمی جنکد ؟ ... هنوز این جمله را نقیب بیایان نبرده بود که فرامرز خان فریاد کرد : « سید پرگوئی و ژاژ خائی بس است ! خفه شو . . . از مجلس خارج شو . . . بیا . . . ؟ » یساول ! این سید را سردوش بخانه خودش برسانید و سپارید که دماغ مختل او را مداوا کنند ! « — چند تن از یساولان پیش آمدند اما نقیب خودش برخاسته اذدر بیرون رفت و چون صاحب اختیار نیز از سر خشم انجمن را ترک گفت سایر حضار هم متفرق شدند . عصر آنروز در شهر مشهور بود که چند تن از بزرگان منجمله نقیب هنگامیکه از ارك خارج میشده اند توقیف گردیده اند - روز بعد صبح زود نادرقلی بیک افسار بهمراهی یک سوار شخصی بحضور والی رفت و اشخاصیکه در مجلس بوده اند چشم دید خود را بدینگونه روایت کرده اند :

نادرقلی بیک وارذ تالار شد و بصاحب اختیار تعظیم کرده ایستاد اما مشارالیه باو اعتنائی نمود - بعد از یک دقیقه نادر با آوازی که از شدت تأثر و خشم درونی میلرزید گفت جناب صاحب اختیار ، بنده نادرقلی بیک کردافشار هستم که بنا بر مواعید مکرر والی وقت وعهد و میثاقی که در میانه گذارده شد بجان خود و کسانم را بکف دست نهاده دشمنان شاه و مملکت را از پیش رانده آبروی قوم قزلباش و جان و مال مردم این ایالت را نجات دادم آیا جناب شما بعهدی که بنام پادشاه بامن بسته اند وفا خواهید کرد ؟

فرامرز خان با منتهای غضب پرسید بانو چه کسی عهد بسته و آن

عهد چه بوده ؟

نادر یاسخداد : — آن کسیکه قبل از شما برمسند نشسته بود بنام پادشاه بامن پیمان نهاد که اگر بلای اوزبک را دفع کردم بسپهسالاری خراسان سر افراز شوم — فرامرز خان با لبخندی که هم تحقیر و هم کینه را نشان میداد گفت : - البته توجه قابلیت داری که بنام شاه بانو قرار و مدار بگذارند آن کسیکه چنین چیزی گفته سرش را بسنک کوفته و هزار مرتبه غلط کرده است ! نادر در میان حرف والی دویده گفت اولاً بدانید که هر فرد ایرانی قابلیت آنرا دارد که بنام شاه ناه معامله کنند زیرا شاه از این مردم و شاه

همین مردم است و اینکه تو مأمور قبل از خودترا تحقیر مینمائی و قول و قرار او را بهیچ می شاری بد میکنی زیرا آنکه پس از تو نباید نیز نسبت بتو همچنان خواهد کرد ! تو مرا ابله میخوانی درحالیکه هرگز از خودت ابله تری پیدا نمی شود ! تو بدبخت هنوز از دفتر جهانداری سطری هم نخوانده ای و گرنه میدانستی که سرمایه پیشرفت کارها وفای بعهد و پیمان است و هرگاه شما که نماینده کان پادشاه می باشید بقول و قرار و سوگند خود یا بند نباشید هیچکس بشما اعتماد نخواهد کرد و اگر کسی بشما اعتماد نکرد هیچ مقصودی از مقاصد شما انجام نخواهد گرفت و حتی همین چاکران و سپاهیان ازدور شما کریزان و پریشان میشوند ای جوان گرجی بدان که پادشاهان و وزیران و سرداران ما این ملت را با حسن قول و تولید اطمینان گردهم جمع کرده و مملکت را بادرستی عهد و پیمان نگهداشته اند و هرگاه بنا بود امثال تو چندتن بر سر کار ها پیدا میشدند هرگز این آبادی ها بجانماند شهنشاهی قزلباش برپایه استواری قرار نمیگرفت چنانکه هم امروز که مانند تو چند تن پیدا شده کارها وارونه گردیده خرابی و ویرانی . . فرامرز خان فریاد کرد : « ببینید این احمق دزد غارتگر آنجا چه فضولی میکند ! چوب ! چوب ! سه پایه ! تازیانه ! ! » ساعتی بعد نادرقلی یا سرو پای مجروح سوار یابو بخانه خودش معاودت داده شد .

قبل از مطالعه اغلاط را خواهشمندیم تصحیح فرمائید

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۱۰	توزغان	قوزغان
۳	۳	صدها	سدها
۳	۶	مصاعب	مصائب
۳	۱۴	لحجه	لهجه
۳	۱۵	بو	تو
۷	۱۹	بیرون	بیرون جسته
۸	۱۸	قوم	قوم
۹	۲۸	احمق ابق	این احمق
۹	۲۸	آمده ارفویدی	آمده ایدفوری
۱۰	۱	برمن	بر سرمن
۱۰	۱۵	بیابان	بیابان را
۱۰	۱۸	سم است	سم اسب
۱۳	۲	خمپاره	خمپاره ما
۱۳	۱۲	همه	همه رفقا
۱۴	۸	گذشته	گذشتند
۱۵	۲	شده	شد
۱۶	۵	اشخاصی	اشخاصی را
۱۶	۲۰	رنج	رنج
۱۶	۲۲	چند تاریش	چند تار ریش
۱۷	۱۰	آن لحظه	تاآن لحظه

صفحه	سطر	عاط	صیغ
۱۷	۲۱	بدوانند	بدوانند
۱۸	۲۰	قزلباش	چراغ قزلباش
۱۹	۱	نگشت	نگذشت
۱۹	۱	کاروان	گاووان
۱۹	از سطر ۷ «بند سوم - اوضاع مشهد»		
۱۹	۱۳	ساحه	ساخته بودند
۲۰	۲	پنیج	وینج
۲۰	۲	دست کلیددار	دست همه کلیددار
۲۰	۸	رحمت	حمیت
۲۲	۱۱	سرگرانی	سرگردانی
۲۵	۲	لزگی و	لزگی که
۲۵	۱۴	بیم	از بیم
۲۶	۹	این که	این زن که
۲۶	۱۶	مانده را	مانده تر
۲۸	۶	این محله	این دو محله
۲۸	۱۱	ولایت	ولایات
۳۱	۳	شما و جناب	و جناب شما
۳۲	۳	فرورفته	فرو رتبه
۳۳	۸	هواهدشد	خواهد شد
۳۵	۸	تنك	ننك
۳۵	۱۷	لااله الا الله	لااله الا الله

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۵	۲۶	بیشتر	بیشتر
۳۷	۴	عرافی	عراقی
۳۷	۲۱	میداد	بیاد
صفحه ۵۰ سطر ۳		ومنشیان	منشیان
صفحه ۵۰ سطر ۱۶		ساخت	خواست
صفحه ۵۶ از سطر ۸		' بند هشتم - پاداش خدمت '	

اداره آژانس مطبوعات

طهران — ایران

همه گونه رجوعات معارفی را از ولایات و خارجه ایران با سرعت وقت

انجام میدهد و نمایندگی خرایندو مجلات رادر طهران یا ایران یا قسمتی

از ایران عمده دار میشود و هر نوع روزنامه و مجله را توسط این اداره

میتوانید مشترک شده یا اطلاعاتی از آنها بدست بیاورید . هر قسم اطلاعات

معارفی مجاناً داده میشود آدرس کتبی و تلگرافی :-

طهران - آژانس مطبوعات

تاریخ ایران اقتصادی تألیف همین مؤلف رادر دو جلد بقیمت چهارده
قران از کتابخانهای مهم میتوانید بدست بیاورید و نیز داستان
شهر بانو که هر فرد فارسی شناس آنرا دوست دارد جداگانه منتشر شد

بهترین سیگار موازی و غازه ثاقب - میدان سپه

منبع مطبعه آزر دگان خیابان باب همايون

